مسجد بیرون حرام و کعبه در میان مسجد الحرام است و حسن او مطاف طوایف امم و طواف گاه بنی آدم است و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعد از هشت قسم قریش خانه کعبه را عمارت کردند از درختانی که نجاشی پادشاه حبش بجهت کلیسای انکاره انداده بود و بقایای
آن کشتی را غرق ساخت و آن چوب بهار آنجا انداخت و اهل مکه بر خشت نجاشی بردند و خانه کعبه را مسقف کردند و چهار ستون در زیر آن وضع
نمودند و رسول خدا بدست مبارک خود بر اساس قریش حجر الاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نهاد بر بلندی یک قامت تا دست بر آن توان رسید
و آن رکن شرقی است و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک اوست و رکنی که بدل شمال است رکن شامی است و رکنی که بدل جنوب است رکن
حبشی است و آنکه جنوبی است رکن یمانی است و در مصراعی بر آن نشانده اند و روی آن بر اندازه آبدان نشسته که در چاه زمزم یافته بودند نقره و گر
در زمان عبد الله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ بخشتی خراب کردند بودند آن عمارت نمود و خانه را دو در گردانید و حجر الاسود را
که در اندرون خانه نشانید و گفت چون رسول خدا فرمود که حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبد الله حجاج بن
یوسف وضع عمارت را باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول خدا نشانده بود جای داد و خانه را بشکل صورت اول نهاد و کیفیت
ساخت و طول آن خانه بیست و چهار ذراع و عرض آن بیست و سه ذراع و سطح خانه مقطع اند و دو ناودان از طلاست اول کسی که آن خانه را
پوشانید تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر ابراهیم بود و از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن خانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون
عبد الملک ابن مروان بنای اقتدار برافراخت در آن مسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپارچه سنگ رخام از ولایت شام بدان مقام
نقل کرده مسجد را مسقف نمود و منصور عباسی مسجد و مطاف گاه را بزرگتر گردانید و بر سرش بر آن افزود و بکمال رسانید اکنون بر آن قرار است
در حوالی آن نگاهای چند و خواتیق دل پسند است و کوه صفا بسمت مشرق مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام دو زنی بوده و در ایام
جاهلیت در خانه کعبه زنا نموده و حقتعالی ایشان را مسخ کرد و اهل آن مرد و زن را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه نهاد بسنگ بقدر
باشد و آن دو کوه بنام ایشان مشهور گشت بعضی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام آن مرد و زن اساف و نائله بود و بانی تقدیر در کلام
حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده بقوله ان الصفا والمروة من شعائر الله و منی در یک فرسخی عرفات و مزدلفه منی و مشعر الحرام
خیف منی سمت مشرق کعبه واقع است بروایتی حضرت آدم تا در کوه ابو قبیس دفن است حضرت صالح در شب آسوده و اسمعیل و مادر و مسجد الحرام
غزوه احد بعضی از صحابه و پسران حضرت رسول که بطن از خدیجه بوده و ابو طالب و خدیجه در مقبره مکه آسوده اند آورده اند که ابو سعید جنابی قرمطی که
مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده هجری در مکه حنظله بوقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم و قتلی و افر نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته و در
سه هزار نفر که بیشتر قتل رسیدند و لشکریان امانت فراوان اهل حرم رسانیدند ابو سعید حجر الاسود را کنده همراه برد و تا زمان خوارزمی آن مستند
حجر الاسود بجای آورده گویند بر سر چاه بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال آن عزیز گرده را خوار ساخت آخر الامر در سنه سیصد و سی و سه هجری
هزار دینار بوکلای مطیع عباسی فروخت و الحق طرفه آتش فتن و فساد و جور و عناد آن بنا داد فروخت بعضی حجر الاسود در کعبه فرستاده و در مقام
خویش نهاد و تا حال از شر شیاطین مصون و از دست جور ملاحین بیرون است حفظها الله تعالی الی یوم الموعود من شر کل مطرود و نجلو
و ذلک الموعود راقم مدت سه ماه و چند روز در آن مقام محمود بوده و شرف زیارت و مناسک حج بیت الله الحرام حاصل نموده و صحبت جمعی از
و شرفای آن دیار را دیده قرب نجاه خانه نشینان بامیه در آنجا سکونت دارند و حنفی مذهب و مالکی و حنبلی نیز بسیار اند و فروشندگی در دکان قشر از
وصلة الله علی محمد و آله الطاهر و ذکر مکاری بتشدید کاف عربی نام محلی است در مکه و پس سال بچهار روز بسیار از هر بلاد در
تجار و معامله گاه در آنجا جمع میشوند و داد و ستد میکنند چندین کرور مال و متاع از هر جنس در آنجا بیع و شری میشود گویند آن محل
دریا واقع شده است و ذکر مکلا بروزن مصلا بندری است از بلاد حضرموت طرف مشرق دریا و طرف مغرب شمال کوه و جنوب صحرا

قرب

# حرف المیم

(۵۲۰) قریب هزار باب خانه دارد است و چند قریه معمور و مضافات دارد است سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی هنود و حاکمش شیخ عبدالقادر بلخی
بود و خالی از قوت نبود و چون کوه هزاره را بجهت بیرون ذکر مکران بروزن سکران بلدیست از بلوچستان قریب بملک سیستان گویند قدیم
اقرانش از کشور ایران بود و اکنون طایفه بلوچ مسخر نموده اند و بیشتر از خلقش تاسازگاری قوم بلوچ و اهل سنت و جماعت و بلوچیت اند
ذکر مکن بروزن بلده بلدیست معمور از بلاد هندوستان و محلی است مسرت نشان از فیض مزار شیخ معین الدین مقدم در آن شهر
در آن دیار در غایت استشهار است بجا جمعیت بسیار از فرق بسیار بزیارت شاه مدار آمده چند روز توقف نموده مراجعت نمایند گویند جمعیت
پنج هزار درویش کسوت پوشش سال در آنجا باید حاضر باشند و سایر مکایات آنجا را از این قیاس باید حساب نمود ذکر مکس بروزن
جرس قصبه ایست از قصبات بلوچستان قلعه محکم دارد آبش سرد و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب اقرب مذهب اما خلقش شاهد گردیده
ذکر مکا بسکون بروزن مشناس شهریست عظیم و بلدیست کریم از بلاد مغرب مردمش قوم عرب و بحکم مالکی مذهب اند لفظ مکا کسر
لغت عرب جاروب را گویند و چون کشور صاف و پاک است لاجرم بدین مناسبت مکا نام گفته اند اگرچه راقم ندیده اما مردمش بسیار شاهد گردیده
ذکر ملایر بروزن جلایر بلوکی است از عراق عجم و ناحیه ایست مسرت توام آبش اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندک بسردی مایل و سازگار
و قوی است بدرازای و گشادگی و مات رغبت فزا اگر قسمت آن زمین هموار و اتفاق افتاده و جوانب بدمش گشاده باغاتش فراوان و خلقش
و خلقش ارزان است طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد و شمالش دارد و مشرقش ناحیه کرکرد و مغربش تویسرکان و در آن
جبال و تلال فراوان است مردمش بیشتر شیعه امامیه اند و کمتر فارسی زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لر اند و اکنون دار الامارة آنجا
قریه جوین است چون شیخعلی میرزا آن قریه را نشیمن نموده تبدیل بدولت آباد موسوم فرموده است گویند بلوک ملایر سیصد پاره قریه دارد و در
گذر آنجا را دیده و صحبت آنجا را رسیده است ذکر ملاطیه بروزن کلاته شهری دلنشین و بلده بهجت قرین است از اقلیم چهارم
هوایش ملایم و آبش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ممالک شام است و قریب بشط فرات واقع شده باغاتش فراوان و خلقش ارزان
مردمش اکثر حنفی مذهب و بعضی شیعه اند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب جوارش رسیده و مردمش شاهد گردیده و عموماً خالی از هوش
نباشند ذکر ملتان بروزن سلطان شهری است خرم بنیان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش ملایم است اکثر از صوبه ملک سند
مدینه و پسندیده است و زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است و قریب بسیصد هزار باب خانه دارد است و نواحی چند مضافات دارد است
آن دیار بجمعی سه طبقه از آجر قلعه دارد که آن نیز از آجر است باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و فواکه گرمسیری فراوان و جوب و خلقش
ارزان خلقش اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمانه از قدیم قسمتی آن شهر و اعظم از ملک پنجاب آمد و طرف سند میگذرد و مردمش عموماً
غریب نواز و مهمان شیوه اند قبور اولیا و مشایخ و سادات صحیح النسب در آن دیار بسیار است بخلاف مزار سید علی اکبر و سید شمس الدین
و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ رکن الدین در غایت استشهار و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدت شش ماه در آن شهر بود و با اکابر
و اعیان آنجا ملاقات نموده و صحبت جمعی کثیر از اشراف آن دیار رسیده و از دیدار بزرگان آنجا فیضها دیده و از گلشن معاشرت ایشان گلهای معرفت
چیده اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و نزدیک آن است که باغراق محمول شود **نظم** مدتی صحبت با زندگان کردم اندر جمع روحانیان
نرخشان جنت است با اهل جهان هستم از عشق دارم در نهان مدح تعریف است و تخریق حجاب . فارغ است از مدح و تعریف آن
اکنون قریب دوازده سال میشود که جماعت سکان آن ولایت را مسخر کرده اند راقم گوید که شهر ملتان آمد و خاطر دار الامان نزهت آنجا
کنجایش بیم دارد ذکر ملوی بفتح میم و تشدید لام و کسر واو مع الیا شهریست از توابع کشور مصر و از قاهره هفت مرحله دور
گرشت ساتیج و فرات در کنار مرو بنیج و اقع و اطرافش واسع است و قریب چهار هزار باب خانه دارد است و قرای معمور و مضافات دارد است

آبش

[illegible] ذکر مندر اسس بندری است عظیم و شهری است جسیم از اقلیم اول و بقبلهٔ دویم جوانبش گرم و مرد و قرب شصت
هزار باب خانه دارد و هوای معمور و مضافات اوست قرب یکفرسخ از بحر دور و ذکر مشتبا آتش بود و در دورش غالب بنده و ان و دیگر مسلمان
و بهای آنکه پیر سلطان بن حیدر ناکت بود و در عظمت اکثرت آن مبالغه نموده است گویند از بلاد هندوستان مشهور ذکر منطوط بفتح
میم و سکون نون و فتح ظاء و لام مع الواو و سکون طاء موقف شهریست عظیم و مقامی است کریم آبش خوشگوار و هوایش آنکه حارّ و قرب
بعد و نیل واقع و جوانبش اسع است قرب دو هزار باب خانه دارد است و هوای معمور و مضافات اوست آنشهر از اعاظم بلاد و صعید بلده ایست
مستقیل است و آنکه گرسیر نیست فصل و ان و جوب و اعتدالش ارزان و مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب اند لیکن ارباب دولت و اصحاب
ثروت اند راقم چندگاه در آنجا بوده با حکام و اهل اعلام آنجا ملاقات نموده ارباب جود و کرم در آنجا دیده و اصحاب قوت و قدرت مشاهده
کرده بذکر یک نفر ایشان مبادرت مینماید ذکر جهان کرم و کریم جهان ابراهیم بیک امیری جلیل القدر و کبیری شیخ
الصدر بود راقم مانند آن شهریار در مراتب جود و سخا کسی مشاهده نمینمود و آن امیر بزرگ بحکم کشور مصر بود و در شجاعت و سخاوت از اکثر ملوک
زمان گوی سبقت میربود و به اوصاف حمیده آن امیر لازم ذاتش بود مگر بر دو آن که متعدی بود و جمیع اخلاق آنشهریار عاصی بود و اقوی جود
کرم که عام و زندی و خلق کریمش غیرت آفتاب مشک ختن گردیدی روزی آنجهان کرم از فقیر سؤال نمود که آیا در کشور ایران صاحب
جود و کرم دیده که صد هزار دینار کسی عطا کند و بخشش نماید حال آنکه فقیر داند که هرگز آن شخص را نخواهد دید بلکه نام و نشان او را نخواهد
شنید فقیر معروض داشت که از بحر جود امیر ماسول است که کمتر از این فرماید آنشهریار بتبسم درآمد فرمود که آیا اگر آن دیار هزار دینار
بشخص موصوف عطا میکنند فقیر عرض نمود که جلال دولت امیر بخیال خود بر اوج بلاغت و زیور مفاخرت بوده نشده و شخص در کشور ایران
کسی عطائی نکند و استماع نیز نخواهد و الا شاذ و نادر بلکه نادر تر دیگر بار پرسید که در آن کشور کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری
معروف باشد راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد و تا مقتضی شجاعت نیست الا من قام بهذا الشجاعة عند نبی
تشیع هست فقیر چیزی است که بشجاعت میماند و شجاعت نیست اما در دار حقیقی و جوهر دیگر بر وارد میماند و بصورت نمی گردد و خاطر نگارنده آن
نباشد حاضر جهان دیده در آن محفل حاضر بود و حسان فقیر در آن امیر استماع نمود بخدمت شهریار معروض داشت که اکنون اکثر ملوک ایران بسکر
و کثرت سیم و زر و جواهر میدانند و جمعی دیگر شرف خود را بآباء و اجداد خود منسوب میدانند اگرچه از خوانی فیل و سپاه و اطلاق خیمه و خرگاه
با اسلاف مشابهت دارند ولی از خواص مزاج ایشان بغایت عاری و بیگانه شمارند و بر سخن با خدمت گفتن و کلام بیهوده مستغنی دانند و غیر از توقف زر و
نوکر خوب باقی بر زبان نرانند و منتظر با تو بسیار و مرحمت با نسبت تو بیشمار است اگر کسی حرف را گوید که این است در جواب گوید بخشی در آن بسر
کرمت اندیش از کلمات آن درویش متاثر گردیده و بر راقم فرمود اگرچه بندی بیش بالکرامات نذری بصحبت و بدلت سازی خیمه و خرگاه
کرمشتل بر هفتاد پاره قریه است بر سم تیول و سیورغال بتو دهم که بفراغت بال در راحت احوال گذران نمائی فقیر معروض داشت که باری تعالی
آرب دارین و مطالب ثقلین امیر را بر وفق دلخواه گرداند فقیر در سیر و سفر است بجای صحبت و خلاصه ملوک سیر بعد از استماع این
انعام فرمود و عذر خواهی بسیار نمود و السلام علی من اتبع الهدی ذکر مشتیه بضم میم و سکون نون و کسر مثلثه و فتح یا
و سکون ها بندری است در کنار دریای نیل از بنادر بلاد صعید و بلده ایست مستقیل آبش خوب و هوایش مرغوب زمین مجاور قناده و جوانبش
گشاده است قرب دو هزار باب خانه دارد است و هوای معمور و مضافات اوست و مثل قوم عرب آنجا شافعی مذهب اند دیده و دیده
مشاهده گردیده است ذکر منقرور بندری است معمور از بنادر اقصای کشور هندوستان که بندر شهری است عظیم الشان ذکر

(۵۷۴) منصوره مدینه ایست معمور و از مدایین کشور مصر و سمت شمال قاهره واقع و جوانب آن واسع است قرب هزار باب خانه در او است و اکثر
منصوره چند مضافات او است در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اکثر مشتبهاتش هیاه و آباد و است باغات و گلشنها در آنجا بسیار است مردمش همگی قوم
عرب و شافعی مذهب اند راقم چند روز در منصوره بوده با مردمش معاشرت نموده و خالی از مردمی نباشند ذکر منصوره آباد نام چند قریه است
خرم بنیاد یکی در عراق و دیگر در خراسان و دیگر در فارس چندان تعریف ندارند ذکر موشش آباد قصبه ایست خجسته بنیاد و از قصبات
از سنه بیگری و حلی است و گلشن و موشش فرسخی شهر بلبس در میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش واسع است قدیم الایام آن قصبه
شهر بزرگ بود و شیخ حسن چوپانی گرگی کرده آنجا را خراب نموده و لوازم قتل و غارت نسبت به آنجا بجا آورده اکنون قرب هزار باب خانه در
او است و نواحی چند مضافات او است آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در قرب جوارش هزار بسیار و جنبای خلد آثار است مردمش
طایفه کرد و حنفی مذهب اند از زیرگاه دار الاماره جماعت اکراد بوده و ذیل بجور و فساد ذکر مورد بفتح المیم مع الواو و فتح
و سکون را دلایتی است عظیم و کشوری است از قدیم و اطراف آن بیار دریا و یک طرفش اندک صحرا است که بیند منتصل و در او است آب جاری
نیکوست مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار از اقلیم پنجم بغایت معمور و مشتبهاتش موفور است آن کشور از توابع روم ایلی است مردمش اکثر حنفی مذهب
و موشش مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار اند و فواکه سرد سیری اکثر سیرش بسیار و درخت زیتونش بیشمار است اگرچه راقم
بمورد نرفته اما اهل آنجا را دیده است ذکر موصل شهریست بارض عراق مفصل صاحب معجم گوید که آن از بلاد اسلام است و آن را باب عراق
و باب خراسان گفته اند و بواسطه آن موصل نام کرده اند که راه گردیده میان جزیره عراق و بامیان و جلد فرات و بعضی گویند پادشاهی که آن شهر را
بنا نموده آن را موصل نام بوده است بروایتی اول کسی که آن را احداث کرد زواد بن سوداء نام داشت و در فرس او را اردشیر نام
گفته اند و بعد از آن در زمان سلام مروان حمار آن شهر را عمارت کرده و در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بجای آورده و بهار بجا رفته
ساخت و در آنجا آب و آن باغستان اندک است و هوایش موسم زمستان گرم و تابستان گرم است و اکنون دار الملک بیار رسیده است
و سمت شمال بغداد واقع و هفت مرحله دور و اکثر مشتبهاتش موفور است مردمش اکثر قوم عرب و اغلب حنفی مذهب و قلیلی شافعی و قلیل تفضیلی
و شیعه امامیه علی القیاس اگرچه راقم ندیده اما مردم موصل بسیار دیده است ذکر مهدیه در کتب تواریخ مسطور است که اول ملوک
بنی فاطمه آنجا را بنا نموده و مورخان ایشان دار الملک خود و در ارض مغرب بزرگتر از آن شهر نبوده ذکر مهنه از توابع خاوران از مضافات
خراسان و شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که اعرف عرفای زمان خود بوده از آنجا ظهور نموده ذکر مهیار قریه ایست آبش ناگوار و هوایش
اندک حار و خلقش ناسازگار و بکلی شیعی مذهب اند مشهور آن قصبه بین اصفهان و قشه واقع و سمت شمال و جنوبش بی انجلا گرفته و طرفش
واسع است اکثر مشاهده شده است قرب و بیست خانه در او است و دو سه مزرعه مضافات او است شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی در آنجا
ساخته است در آنجا ساخته است دریا کرده بخرابی است ذکر مهراج دو جا است در اقلیم کشمیر یکی کامراج و دیگری مهراج نام دارد
مشتمل است بر قرای معموره و مزارع مشهوره و باغات نیکو و بساتین چون بهشت آبش فراوان و هوایش بغایت لذیذ است گویند سیب
قریه در او است هوای آنجا بسیار نیکوست راقم مشاهده کرده است ذکر میانج اکنون میانه مشهور و در السنه و افواه مذکور است بین
تبریز و زنجان واقع و اطرافش بی انجلا واسع است قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب پانصد باب خانه در او است و چند
مضافات او است اهل این قصبه بدائی مؤلف بدانا مخابق از آنجا بوده و در جلد و جدان آسوده است راقم میانج را مکرر دیده و مردمش
مشاهده گردیده است ذکر میامی قریه ایست فرخنده بنا در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است آبش گوارا و هوایش
فرح انگیز قرب پانصد باب خانه در او است سیصد قریه مضافات او است آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش همگی شیعه اثنی عشری و از فسق

بزرگ بیند و اقلیم کمر آنجا را دیده و صحبت بعضی از مردم آنجا رسیده است اهل حال و مآل آن شهر را مشاهده کرده است آب و هوا بخصوص بسیار
نزهت و دور و فراخ است و اکثر سرد و سیر بیش می‌فرماید ذکر میمند نام چند موضع است اول میمند فارس آن قریه ایست قصبه بلند و خوش
آب و هوا شیراز چند فرسخ و در قرب هفتصد باب خانه دارد است و میمند قریه مضافات است آب خوب و هوایش خوب و مردمش شیعی مذهب و خوش
شربت و بزرگان آنجا بصفت علوی موصوف و بغربت آری معروف و آن بارد وقف سرکار امام و احمد بن موسی الکاظم است دوم میمند کرمان
قریه ایست قدیم بنیان بر یک منزل شهر بابک و کوهسار واقع و بیوت آن قریه بکی از سنگ تراشیده و قرب دویست خانه دارد است چند مزرعه
دارد است محصول و لبنیات آنجا ممتاز است و مردمش اکثر شیعی مذهب و تا حلی شربت میمند تسمیم میمند زابل است و حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بود از آنجا
بیند ظهور نموده است ذکر میمنه جنی گویند قصبه ایست از توابع توران بری گویند از دیار زابلستان است و اقلیم بعد آمدش نیز مشاهده نکرده
کما که در کتب دیده و از مردم شنیده است ذکر میر نور قصبه ایست معمور از قصبات پنجاب و محلی است مشرف آب و میان کوهستان واقع
جوانب آن فی الجمله واسع است و بکهای بر درخت مسالک بخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قرب دو هزار باب خانه
دارد است و قرای معمور مضافات است و مردمش گبر و مسلمان و غنی مذهب و دیگر مذهبان و اکثرش بهشت مسلمان است سالم و دانسته
در میر پور بود با خلق مجالست نموده و آن ایام شهر و بر ملک کشمیر اتفاق افتاده است ذکر میمه زابلی است از کشور فارس و آنجا
دشتستان و هوایش گرم و آبش کم و زمینش موقوف برحمت خداوند اکرم است که بند چند بلوه و قصبه دارد و اقلیم ندیده و اما خرب آنجا مشهور است

**گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون** رضا یار ارباب معارف و اسرار اصحاب لطایف پوشیده و مخفی نماند که عزیزان کلمات
و مقرران مقالات مستطاب عالم عالی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه دیده و دیده و اصحار شنیده و در این دفتر مسطور
ذکر نائین بالنون مع الالف و ضم بار و لام و سکون سین قصبه ایست و نشین قدیم اقالیم شهری بوده و بزرگ و از مردمی بخرابی نموده
اکنون قرب دو هزار باب خانه دارد است و قرای چند مضافات است آبش کم و هوایش خرم و زمینش موقوف برحمت الهی است
و آن قصبه از توابع جندار و از ملک شام است لما بین دمشق و بیت المقدس اتفاق افتاده و قاره و در طرفش گرفته و جنوبش فی
الجمله گشاده است و اکثر سرد و سیری و اکثر سیرش فراوان و جوب و غلاتش ارزان است و مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب
سفید رخسار و زیبا و صباح حسن و جمال برخوردار و شیخ عبد الغنی شارح فتوحات از آنجا بوده و در قریه صالحیه آسوده و در زمان سلطان سلیمان
خان ظهور نموده و شرحی بر فصوص نیز رقم فرموده است باعتقاد راقم بآن خوبی کسی بر فصوص شرح ننوشته است و دیوان و اشعار آن
بزرگوار در بلاد مصر و شام مشهور و بین الجمهور است و راقم چند روز در نابلس بوده با چند نفر از علما آنجا معاشرت نموده است
ذکر ناصره بر وزن باصره قریه ایست قصبه بلند و محلی است خاطر پسند قدیم الزمان شهری بوده و بر دوایر خراب شده اکنون قرب پانصد
خانه دارد است و چند مزرعه مضافات است آن قصبه از جندار و از توابع بیت المقدس است و سمت شمالش واقع و در دامن
افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش کم و هوایش خرم و زمینش ممتاز و فقرا آنجا فرقه
عیسوی و قلیلی شافعی اند در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل حضرت عیسی در شهر ناصره نازل شد بنا بر آن است آنحضرت را ناصری
میگویند فقیر در کتب تواریخ که آنحضرت از ناصره بوده و در آنجا تولد نموده و بین جهت است پیروان آنجناب نصاری و نصیری میگویند
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ذکر نائین قصبه ایست و نشین از قصبات اصفهان و محلی است مشرف و تابان از زمین نموده و اقلیم
آن واسع است قرب دو هزار باب خانه دارد است و قرای معمور مضافات است آبش خوب و هوایش مرغوب آن قصبه
اتفاق افتاده و اکثر شتیانش میاد آماده است از اصفهان چهار مرحله دور و فرسخ سیر بیش نیست

# گلشن بیست و پنجم

[illegible] و خالی از شرافت نباشند چنانکه یکی از اهل آن دیار گفته اهل آن اقلیم [illegible] در باب فضل و کمال در آنجا بوده اند و [illegible]
[illegible] از آنجا ظهور نموده منظور حاجی عبدالوهاب مشهد حاجی محمد حسن تبریزی [illegible] و میرزا ابوالقاسم شیرازی [illegible] از آنجا بوده
[illegible] و عارفی حقیقت آگاه بوده دیگر میرزا عبدالرحیم جامع فضایل صوری و معنوی جامع کمالات ظاهری و باطنی و از خلفای
العارف بالله نورعلی شاه اصفهانی قدس سره بوده و لقب کرامتش ظهیرالملک بوده و نیز شیخ الاسلام آن دیار بوده و در سنه هزار و دویست و [illegible]
هجری در همان دیار از عالم فانی رحلت نموده رحمة الله علیه **ذکر ناگپور** شهریست معمور از شهرهای دکن و مدینه ایست موجه حسن قریب بیست هزار
خانه در او است و نواحی بسیار مضافات او است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش ملایم و خلقش
اکثر هندوان و دیگر مسلمان اقلیم اگرچه داخل آن شهر گردیده اما مردم ناگپور بسیار دیده و تعریف جوهرش سیده است **ذکر ناگور**
مدینه ایست معمور از دیار دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش سالم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن [illegible]
قریب سی هزار خانه در او است و نواحی بسیار مضافات او است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و اشتهاش فراوان و خلقش
ارزان است **ذکر نانکلی** نام طایفه ایست از طوایف ترک اتفاق بسیار و قوی بسیار زندگی اکثر ایشان در عراق و فارس و کردستان
سکونت دارند عموماً علی الیسند و شجاع و دلیر و اغلب ایشان سفید و شریر و در بعضی اوصاف حمیده و پسندیده آنطایفه را بسیار دیده
و صحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است **ذکر نادرآباد** راقم گوید که نادرشاه دفنی که نادر را آنجا نموده آن شهر را خراب کرده
در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم نموده اکنون خراب است **ذکر ناظرآباد** گویند نام قریه چند است در عراق و غیره راقم
بهیچیک از آن قریه ها نرسیده و اگر هم دیده باشم در خاطرم نمانده است **ذکر نجف اشرف** صاحب نجم گفته که لفظ نجف در اصل نام
بلندی است در ظهر کوفه بسته از سدی بوده سراب سیل را از خرابی کوفه و قبر متبرک حضرت امیرالمؤمنین آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد
غری نیز گویند بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بود یکی بر سر قبر مالک و دیگری بر سر قبر عقیل که مدفون نجف بن الاشرف بودند ساختند و بنا بر آن آنجا را
غریین نام کرده بودند و غری بمعنی آورده کردن است چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود و کسی را که میکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را بخون
آلوده کنند لقب آن را غری گفته اند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیرالبرکه حضرت امیر را در زمان خلافت بیرون ظهور نمود و آن
چنان بود که جناب سید الاوصیا بر فرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت نموده که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسد مرا در
بوشهری بار کرده آن را بکشید هر جا که شتر زانو زد همانجا دفن نمایید و جناب حسن بعمل نمود و هر جا که مزار فیض آثار آن بزرگوار است
و شتر زانو زده حضرت را دفن کرده بنیان ساخت که حکام بنی امیه در میدان ظلم و جور و اسیر ساختند و چون زمان تغلب ایشان در گذشت
و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنه یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین که آن حضرت
مدفون بود پناه آورده هر چند جهد کرد هیچ یک آن زمین نرفت باز معظم و سگ بر آن شکار نگرفت هرون متحیر شد و از معمرین آن ولایت
تحقیق نمود ایشان عرض کردند که جا چنین رسیده که حضرت امیر آنجا مدفون گردیده است هرون بحرم آن زمین فرمان داد و شاه ولایت را
زخم خورده و خسته دیده قدم آن حضرت را بوسید و گنبد عالی بر سر مزار گنجینه انوار آن بزرگوار برداشت و در سنه سیصد و شش هجری عضد
الدوله دیلمی در آنجا عمارات خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن کوشید و دو هزار کام دو بار روی آن بنمود
و آن مقام قصبه دلاور شد و خازن خان در آنجا دار الاستیاد و بنا کرد و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید در سنه خانقاهی [illegible]
ساختند و آثار نیکو و باب البر در آن مکان برداشتند و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و با قنادیل طلا و اسباب مرصع
فرشهای گرانبها و ضریح و گلشن زیب و زینت دادند و نادرشاه افشار گنبد و مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود و بر عمارات آنجا

[illegible]

[illegible] تربت [illegible] در خاک نجف نیم آسوده و بخواب  اندیشه کن [illegible]
[illegible] بی [illegible] آن قصبه در زمین بلند [illegible] واقع است و جوانب اربعه اش [illegible]
[illegible] در حوالی آن نیست و اطرافش دیگر اراضیست [illegible] و هوایش [illegible] قریب سه هزار خانه [illegible]
[illegible] گران است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کبیر و صغیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

و آن یک چیز چنین است که حقتعالی را بیچ کس پرستش نمایند و کسی را با او شریک نسازند کما قال تعالی فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و جای دیگر فرموده وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا و بجز از باری تعالی یاری مجویند وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ و در جای دیگر فرموده که أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا و در نفی شفاعت فرموده مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ پس بنا بر این از انبیا و اصیاء و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد و اگر آیه أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا در قبل مشرکین تعریف تسویف جایز نیست و اگر در زمان رسول نبوده و بعد ظهور نموده بدعت است و بدعت ضلالت است چنانچه قال صلی الله علیه و سلم کل بدعة ضلالة و بر آن دلالت است مثل غلبان کشیدن و مردان لباس زنان پوشیدن و مساجد و معابد را زینت دادن و قرآن و کتاب را تذهیب کردن و ایشان را نوردن و قبور انبیا و اولیا را ساختن و بر آن گذاشتن و دست و پا را رنگ و لباس را رنگ نمودن و با زنان شبیه شدن و سر خود را تراشیدن و آستانه بوسیدن و راه داری و حشاری گرفتن و جامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن و نسوان را بر اسب زین دار سوار کردن و بکی را بدعت و هم و جوهان آشنا سزاوار است فقیر ساز در مذهب آبی دیده که در آنجا مذهب خود را بآیات قرآنی و اخبار نبوی ثابت کرده بود والله اعلم بالصواب **ذکر بخیب آباد** شهریست خجسته بنیاد از توابع شاه جهان آباد و از بناهای نجیب خان افغان و مدینه ایست مشرف توامان هوایش اندک حاره و آبش سازگار و زمین هموار و واقع و اطرافش واسع از رود گنگ یکفرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قرب دو هزار خانه در او است و قرای بسیار مضافات او است و دش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و جماعت افغان خصوصا و اندک راقم چند گاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر رامشیر** بلوکی است پذیرا از بلوکات کرمان و آبش فساد و هوایش گرم بیست پاره قریه معمور و دهات است و آب و هوای بعضی و تاش نیکوست و خاکش بغایت حاصل خیز و مردمش مذهب امامیه دارند و از معارف انسانی بهره دارند **ذکر عراق** بر وزن خراق قریه ایست قصبه مانند و خلی است خاطر پسند از توابع کاشان آبش کم و باغاتش فراوان آن قریه در دامن کوه واقع افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت مغربش بغایت کشاده است قرب هزار باب خانه دارد و چند مزرعه مضافات او است و مردمش شیعی مذهب و بر مزاج ایشان خشت و لامت غالب است قریه مشهور مولانا مهدی صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده است **ذکر نسف** بفتح نون و سین مهمله و سکون فا بعد دایت و کشاد از بلاد توران و خلی است بجهت توامان شیخ عزیز الدین محمد سعد الدین حموی صاحب کتب کثیره از آنجا بوده و راقم نسف مشاهده نموده است **ذکر نشا** بر وزن فشا بعضی کسر خوانند ناحیه ایست از خراسان و جنوبی قصبه ایست مسرت توامان اکنون ویران است باعث ترکمان است **ذکر نساس** بر وزن لسناس اگرچه کلمه آیه أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ عوام الناس اغلب و اکثر نساس مداد در عرف حالیه اند از انسان و لیکن وحشیند و در بعضی جزایر هندوستان و چین منزل دارند و با سایر وحشیان گذران کنند و مانند مردم تکلم نتوانند نمود و از لباس و جامه عورت و از خرز مردی جهت ستر خانه و عمارت ندارند و اوقات خود در زیر درختان گذرانند و از بنی آدم بغایت وحشت دارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند **ذکر نشاور** بلدیست مسرت موفور از مشهد مقدس دو مرحله و در دار الاقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است لیکن طرف شرقش کوه بلند و رود طولش از جزایر خالدات **بیت** و عرضش از خط استوی **له** آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در تعریف آب و شراب نشاور عمر خیام گفته **بیت** شراب نشابور و آب جیر جوانی کند گر خورد مرد پیر رود و دیر از کنار شهر میگذرد و خاکش غرب انگیز و زمینش حاصل خیز و محتوی است بر باغات و کشادی بساتین رغبت افزا و نواحی نیکو و قرای چون مسینو حکیم انوری بصفت آنجا گفته **بیت** جدا شهر نشابور که در جنت زمین کر بهشت است چنین است و گر نه دوزخیست باقی آن شهر نخست صورت یوبند بود و مزور و بود آن را خراب نمود و اردشیر بابکان ساسانی دیگر جای شهری ساخت و عمارات متین و قصور رفیع در آنجا

# عرقب بلخ

پرداخت نشابور در آن وقت [illegible] خراسان [illegible] چون آن شهر را در خواست نمود [illegible] بنا بر صلح [illegible] نمود و چون
نشابور [illegible] خراب گردید [illegible] بعد از آن [illegible] خراب کرده در جای دیگر بنا نمود و نام خویش [illegible] ساخت [illegible] خوب [illegible] عرقب در آنجا
ساخت و در شهر [illegible] باندوی [illegible] گشید [illegible] باتر [illegible] مقرر گردانید و مدت [illegible] آن [illegible] کرد در سنه پانصد و اند هجری [illegible]
زلزله شدید [illegible] گردید و در نواحی آن شهر [illegible] بنا کردند [illegible] پانصد و [illegible] و [illegible] و شش هجری [illegible]
شد [illegible] در وقت آن شهر دیگری [illegible] کردند و سبب زلزله عظیم [illegible] هشتصد و هشت هجری [illegible] گردید اکنون که شهر آنجاست [illegible]
گفته اند [illegible] اندر زمان [illegible] زلزله [illegible] شد پانصد و اند گشت [illegible] و هشتصد و شصت و شش [illegible] زلزله بود
و آن زلزله [illegible] هشتصد و هشت تا حال شهر [illegible] باقی است [illegible] و [illegible] ملک خراسان
شرح [illegible] بود و چون یعقوب بن لیث صفاری [illegible] خراسان مستولی شد [illegible] بود [illegible] ملک [illegible] و بعد از آن [illegible] زمان [illegible] سلاطین [illegible]
و هر کرا [illegible] گردیدن [illegible] گردید [illegible] و در شهر [illegible] و [illegible] آن [illegible] در [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
اما [illegible] روزگار چندین بار [illegible] ساخت [illegible] و [illegible] در سنه چهارصد و یک هجری [illegible] و [illegible] هزار [illegible]
سرای فانی [illegible] و [illegible] پای [illegible] و [illegible] هزار [illegible] و رخسار [illegible] سیمین [illegible] شیرین [illegible] و [illegible]
قران [illegible] سلطان [illegible] و در سنه پانصد و چهل و [illegible] مستولی شد [illegible] چندین [illegible]
[illegible] و [illegible] گلشن [illegible] خراسان [illegible] چندین [illegible] جوان [illegible] و [illegible] کشیده
تیم [illegible] بعد [illegible] چنگیز خان بود که در سنه ششصد و [illegible] و در کتاب [illegible] چون [illegible] مستولی شد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [

# گلشن بیست و پنجم

(۵۲۸) نمود و سپس و حسن برین سخن زبان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه و اعمال مستحسنه را دو مبدع یکی فاعل خیر
و آن یزدان است و از وی جز نکوئی نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از وی جز بدی نشاید و ایزد متعال عقول و نفوس و موالید
و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را بدان دست تصرف نیست و موذیان و مهلکات مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق
کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد و یزدان نه است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و آن فاعل نعمت ایزد و زندگی بخشد و اهرمن
بخندق هست آفرید و اهرمن از رنج ظلمت رسانید یزدان صحت پیدا کرد و اهرمن رنج پیش آورد و یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود و
آنچه خیر محض است از یزدان و اراست و آنچه شر محض است از اهرمن تبه روزگار اهرمن را جز در جهان آشفتگان دست رسی نی
و پیروان او در عالم علوی هم نفس بی هر که یزدانی گشت از اهرمنان در گذشت روح او آسمانی گردید و در آتش جهنم نرا بید خسرو
آن است که خود را از جسد من باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش بآسمان شتابد و او گفت که یزدان در عالم
اصلی بر کرسی نشسته مانند شاهان و چهار فرشته که خدمت او را بر میان بسته بمیان ملازمان و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت
سرور است و اینها تدبیر جهان میکنند و دوازده روحانی دیگر اند که از آن چهار فرشته قوی فرو ترند و پیوسته یزدان را چاکر اند و آن دوازده
خواهنده و دهنده و ستاننده و پوشنده و خورنده و زنده و چرنده و کشنده و زننده و آینده و شنونده و پاینده و هر که در این دنیا صاحب قوای اربعه و دوازده
روحانی گردد وی بیزدان شود و تکلیف از وی برخیزد و با آنچه خاطر خواه او است بیاسود و دیگر گفت که بیشتر نزاع و قتال خلق برای مال و زن است تا نزاع
خلاص نمود و آن را بیان فرمود و گفت خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت سیم و زر آسوده گردند اگر زر و سیم دارد و با آنکه زر و سیم
یکسان برابر نماید و اگر کسی غنی و مالدار شود و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمنی باشد لازم است که از او بستانند و بر یزدانیان قسمت نمایند
و دیگر آنکه اگر شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت است آنکه زن خود را بعزت و بدادی اطفای شهوت کند و اگر بدطلم فاحش کرده باشد و آن عورت
بزور بر او گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و ضرورت است و دیگر آنکه اگر کسی زن خویش منظور دارد و شخص دیگر زن بیگانه شرط
دارد است که چندی زن جمیله را بدانکس بسپارد و زن قبیحه را نزد خود نگاه دارد و دیگر گفت اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد و ثمر آن را
آنکس اولی است بخوردن آن بسود و از دیگران پس تصرف خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و دیگر آنکه
آزار رساندن و قتل نمودن حیوانات حرام نمودن و خوردن لحوم و دوشم را منع فرمود و گفت که مردم باید در خوردن نباتات تخم مرغ و غیره و شیر و امثال
اینها قناعت نمایند و هر که بی آزار را بکشد وی را کردن زنند در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامه پشم پوشیدی و بعبادت یزدان پرستش
سبحان کوشیدی و از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق مهربان بودی و چون قباد را بکیش خود دعوت نمود پادشاه از وی
معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من پدید آنگاه قباد با آتشکده رفته مزدک
در حضور قباد هر چه سؤال نمود آتش را جواب باصواب شنود بنا بر آن قباد بوی گرویده و دین مزدک قوی گردید و جمعی کثیر او را مطیع و منقاد شدند اکنون
گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان بدکیشان مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان جلوه داده و نام و آرستگی
قاعدی بر خود نهاده اند و خود را از جمله اهل عالم و قدوه بنی آدم خوانند و خویشتن را برتر از همه بزرگان و اصحاب کرام و آنان را اقدم را
کمتر با این طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از ایشان ملاقات اتفاق افتاده
میگفت مردی و زنی را مباح نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنا بر عادت و رسوم قبایح است و کسی که گوید
عقل تجویز بر تصرف محارم نمیکند او از خود بیگانه است و هر که را عقل نیست و بهائم است و بیشتر کسی که اهل ایران جهان و مانند که در زمان زردشت مزدک
بودند و بر محارم خود نزدیکی میفرمودند اکنون بجز تغییر ملت و تبدیل شریعت امری واقع نشده که چنین استبعاد مینمایند و این امر را قبیح عقلی دانند

گروه آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

# گلشن بیست و پنجم

بابن عرض و آرزو رسیده است بسیار و آرزوی چگونه وفات خواهی یافت بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم حیرت بجمال
درویشان مشاهده نمای این گفت و گفتگو زیر سر گذاشت الله گفت دلوای غربت بصوب آخرت افراشت شیخ از دیدن آن امر
غریب متغیر گشته از دکانداری بکنار گذشته تمام اسباب خود را بتاراج داد و سالک راه تحریم گردید و از آن درویش خرقه طلب نمود بیت

آنچه زر شود از پرتو آن قلب سیاه  کیمیائیست که در صحبت درویشان است  گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد  فتح آن از نظر همت درویشان است

عاقبت الامر در قفسه پکنیزی اسیر منوی شده منوی دیگر او را بدار و بیار سپرد شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده از این است آنکه منوی
دیگر آن جناب را بشت کاه خریدار گردید شیخ فرمود بده که بیش از این نمی ارزم منوی غضبناک شده آن جناب را بجز شهادت نیابند منوی است
که چون آنجناب بجز شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دوید تا آنجا که مرقد اوست ایستاده آنگاه از پا در افتاد و روح
فتوحش روی بجنت جاودان نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان شد و شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود
مادام الحیات بر سر مزار فیض مدارش مجاور بود و تربت آن بزرگوار در آن دیار زیارتگاه است و ابیات عفت وادی فقر از کتاب منطق

الطیر از آن جناب یادگار است  وادی اول در بیان طلب  هست وادی طلب آغازگاه  آن یکی وادی است بیچون و کناه
چون نفس در وادی طلب  بیت آید هر زمانی صد تعب  صد بلا در هر نفس آنجا بود  طوطی گردون مگس آنجا بود
جد و جهد آنجاست باید سالها  زانکه آنجا قلب گردد حالها  مال آنجا باید شد انداختن  نفس آنجا باید شد پرداختن
در میان خون باید آمدن  وز همه بیرون باید آمدن  چون نماند هیچ صفوت بدست  دل باید پاک کرد از هر چه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات  تا فتن گیرد ز حضرت نور ذات  چون شود آن نور بر دل آشکار  در دل تو یک نظر گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید  در شود صد وادی ناخوش پدید  خویش را از شوق او در باز داد  بر سر آتش نه پروانه وار
هر طلب گردد ز مشتاقی خوش  جرعه میخواهد از ساقی خوش  جرعه زان باده گر نوش کند  هر دو عالم گل فراموش کند
خرقه در دریا بماند خشک لب  سر جان را میکند از خود طلب  زانکه زوی آنکه سر بشناسد او  زاندوای جان خود نداند او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش  ور پذیرد تا دری بگشایدش  چون در آنش بگشاید چه کفر و چه دین  زانکه نتوان شد بی آن ایمان

## حکایت

گفت لیلی را هستی جو بیمین  دید مجنون را هستی بی دو کون  که میان ما بگذر هیئت خاک  گفت ای مجنون چه میجوئی چنین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک  کی بود در خاک شایع در پاک  گفت من جویم همیش هر جا که هست
بو که جانی یکدمش آرم بدست  وادی دویم در بیان عشق  بعد از آن وادی عشق آید پدید  غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در آن وادی بجز آتش مباد  هر که آتش نیست عشقش خوش مباد  گرم او سوزنده و سرکش بود  عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان  در شد خوش خوش در آتش بیگمان  لحظه نه کافری افتد نه دین  ذره نه ننگ شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود  چو کرم عشق آمد زاین سان بود  ای مباحی این سخن زان گوش نیست  مردی این ذوق در جان نوش نیست
هر چه دارد پاک در باز و بخند  در وصال دوست میباز و بخند  دیگران را وعده فردا بود  لیک او را وعده هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبار کی  کی تواند دست ازین غمخوار کی  تا که جوهر در درون خود نشست  در مغرب کی تواند دل فرو خست
می طپد پیوسته در سوز و گداز  تا بجائی خود رسد ناگاه باز  ماهی از دریا چو بر صحرا فتد  میطپد تا زود در دریا فتد
عشق آنجا آتش است و عقل دود  عشق چون آید گریزد عقل زود  عقل در سودای عشق است بی نوا  عشق کار عقل باور ز آن نیست
گر ز غیبت دیده بخشد دوست  اهل عشق آنجا بینی کز کجاست  هست هر یک ذره از هستی عشق  سر بسر افکنده از مستی عشق

گر ترا

گر نبود آن چشم غیبی با تو شد ... با تو ذات جان پر از نور شد
در بحر عشق بحثی نفسه ... عشق را هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشق را ... مرد آزاده باید عشق را
زن تو کار افتاده زن خاتمی ... عشق جانان را نه همسر گوهری
تو نه اول باید درین صد جان نثار ... تا کند هر نفس صد جان نثار

## حکایت

گفت عاشق بر بیابان آن منزلی
این سخن شد فاش در هر محفلی ... چون هوا و گشتی اندر دهر آب
سید دیدی آن گدای عشق مشکل
چون بسیدان آمدی آن شهریار
رند همسر گر نگر مستی هر نکوی ... آن سخن گفتند با محمود باز
کان گدا گشت است عاشق بر ایاز
روز دیگر چون بسیدان شد خرام
سید دید آن رند با عشق تمام ... چشم بر گوی ایاز آورده بود
گویا چون گوی چوگان خورده بود
گرد سلطان شوی او پنهان نگاه
دید جانش را چو رویش هیچ کاه ... پشت چون چوگان و سر گردان چو گوی
سید دید از بر سوی میدان چو گوی
خواهیش محمود و گفتش ای گدا
خواستی همکاسگی با پادشاه ... رند گفتش گر گدایم ور نیم
عشقبازی را ز تو کمتر نیم
هست آن سید ز بیسرمایگی ... عشق از افلاس نگیرد رنگ
عشق مفلس را سزد بی هیچ شک
عشق را باید ز من آموخته ... ساز وصل است آنچه تو در بحر عشق
صبر کن در درد هجران یک نفس
وصل را جستن چه سازی کار تو
هجر را گر مرد عشقی پایدار ... تا نگفتش ای ز هستی بیخبر
چون بر بر گوی سیداری نظر
گفت زیرا کو چو من سرگشته است
من چو او و او چو من سرگشته است ... قدر من او داند و من آن او
هر دو یک گوییم در چوگان او
هر دو در سرگشتگی افتاده ایم
بی سر و بی تن بجان استاده ایم ... او خبر دارد ز من من هم از او
باز نگوییم مشت غم از او
گرچه همچون گوی بی پا و سرم
لیک من از گوی زخمش تیزترم ... گوی بر تن زخم از چوگان خورد
وین گدا ای دل شده بر جان خورد
گوی اگرچه زخم دارد بی قیاس
از پی او سیده و آخر ایاس ... من اگرچه زخم دارم بیش از آن
در پی آنم من آنی پیش آن
گوی گر در حضور افتاده است
این گدا پیوسته دور افتاده است ... آخر او را چون حضوری میرسد
از پی هجرش سروری میرسد
من نمی آرم ز وصلش بوی برد
گوی وصلی برد از من دستبرد ... شد یارش گفت ای مرد خویش
دعوی افلاس کردی پیش من
گر نیگوئی دروغ ای بینوا
مفلسی خویش را آور کجا ... گفت تا جانم بود مفلس نیم
مدعیم اهل این مجلس نیم
لیک چون در عشق کرد جان فشان
جان فشاندن هست مفلس را نشان ... در تو ای محمود کو معنی عشق
جان فشان در رند کن دعوی عشق
این بگفت و رفت جانش از جهان
داد جان بر روی جانان بی گمان ... چون بداد آن رند جان بر خاک راه
شد جهان محمود را زین غم سیاه
گر بنزد یک تو بازی است خرد
تو در آنا خود ببینی دستبرد ... گر تو را گویند یکساعت دلا
تا تو زین ره بشنوی بانگ صلا
چون چنین بی پا و سر گردی مدام
گانچه داری جمله در بازی تمام ... چون در آن حق تا خبر باشد ترا
عقل و جان زیر و زبر باشد ترا
وادی سیم در بیان معرفت
بعد از آن جایست پیش نظر ... معرفت را وادی بی پا و سر
هیچکس نبود کزو ایجا گاه
مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ رهروی ز آنجا دیگر است ... سالک تن سالک جان دیگر است
باز جان و تن ز نقصان و کمال
هست راهی در ترقی و زوال
لاجرم هر رهروی کو پیش آید پدید ... هر قدم بر جنس خویش آید پدید
کی تواند هست درین راه دلیل
عنکبوت بیقید همسر بیل
سیر هر کس تا کمال او بود ... قرب هر کس حسب حال او بود
گر بسیرد پیشه چندان هست
گر [illegible] هست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر ... هر دلش هرگز نگردد هیچ خیر
معرفت [illegible]
از سپهر این ره عالی صفت ... چون بتابد آفتاب معرفت
هر کجا پیدا شود [illegible]
[illegible] هست
سیر خراتش همه روشن بود ... کهن دنیا بر او گلشن بود
معرفت بیند در [illegible]
خود نبیند در [illegible] هست

صد هزاران عالم گم گردد تمام — تا کی این سیر و سفر گردد تمام
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید — هر زمانت نو شود شوقی پدید
گر نیابی دست تا دامش چه سود — دم زدن یکساعت از دل بی‌خبر

## وادی هفتم

نیست آن یک کان ما صد آید تو را / زان یکی کان صد صد آید تو را
چون بر دو نسبت ما صد دین آید / منازل فقر نظر کن تا ابد
چون ازل کم شد ابد هم جاودان / در ابد کی هیچ ماند در میان
چون ابد بی‌چون بود هیچ این بود / کی بود در اصل جز هیچ این بود

### حکایت

هر نخلی بسته از صد گونه رنگ / گفت یک دیوانه را در خورد سنگ
هیست عالم شیخ و دانا و خبر / گفت هستی این عالم پر نام و ننگ
گر بدست آن نخل را مالد یکی / آمد چون موم نجاد در تنگی
چون همه موم است دیگر چون نیست / چون همه موم است دیگر چون نیست
زان همه چون باشد یکی بود و دو نیست / زین بر جنبد و اینجا بود و نیست
وادی هفتم در بیان حیرت است / بعد از آن وادی حیرت آیدت
هر نفس آنجا چو بینی باشدت / هر دمی در دو دو بینی باشدت
از تحیر هر دمی در دو بینی / آب باشد در دو باشد سوختن
روز و شب باشد نه شب نه روز هم / در تحیر مانده و گم کرده راه
آتشی باشد فسرده مرد این / با دلی بس سوخته از درد این
هر چه زد توحید بر جانش رقم / جلد گردد و از آن گم نیستم
نیستی گرفی که هستی یا نه / در میانی یا برونی از میان
برکناری یا بخانی یا جهان / فانی یا باقی یا همه دانی
یا نه همه دانی یا نه دانی / گوید اصلا من ندانم چیز من
وآن ندانم را ندانم نیز من / حاشیم اما ندانم بر کدام
نه مسلمانم نه کافر پس چه ام / لیکن از عشقم ندارم آگهی
هم دلی پر عشق دارم هم تهی

### حکایت

نومیدی بود دل چون آنجا / دید پیر خویش را یکشب بخواب
گفت در حیرت دلم در خون نشست / کار تو بر کوی آنجا چون گذشت
در فراقت شمع دل افسرده شد / تا تو رفتی من ز حیرت سوختم
من ز حیرت گشتم آنجا بیخبری / کار تو چون نیست آنجا باز گری
پیر گفتش باز ام حیران دست / میکنم دایم چندان پشت دست
من بسی در فتنه این زندان بود / از شما حیران ترم اینجا بلا
زنده از حیرت حقی مرا / بیش از صد کوه در دنیا مرا
وادی هفتم در بیان حیرت است / بعد از این وادی فقر است است
کی بود اینجا سخن گفتن روا / چون این وادی فراموشی بود
گنگی و کری و بیهوشی بود / صد هزاران سایه حاوید تو
گر شده بینی ز یک خورشید تو / بحر گنگی چون بجنبش گر درای
نقشها بر بحر کی ماند بجای / هر دو عالم نقش آن دریا بود
هر که گوید نیست آن سودا بود / هر که در دریای کل گم بود شد
دانا گم بود و آسوده شد / دل درین دریای پر آسوده کی
می نیابد هیچ جز گم بود و بس / گر ازین گم بود کی بازش دهند
نقش بین گردد بسی راز شهند / سالکان بخته و مردان بود
چون فرو رفتند در میدان بود / گم شدند اول قدم زین ره چه بود
تا جرم دیگر قدم کس نبود / چون همه در گام اول گم شدند
تو جادی گمبه اگر مردم شدند / حدود هیزم چون با آتش شوند
هر دو بر یک جای خاکستر شوند / این صورت هر دو یکسان باشدت
در صفت فرق ز دان باشدت / گر پلیدی گم شود در بحر کل
در صفات خود فنا ماند دل / لیک اگر پاکی درین دریا شود
از وجود خویش ناپروا شود / جنبش او جنبش دریا بود
او چه بود در جهان زیبا بود / نبود او و او بود چون باشد آن
از بیان عقل بیرون باشد آن / حکایت
گفت چون اسکندر آن صاحب قبول / خواستی جانی فرستادن رسول
چون سنوان آخر آن شاه جهان / جامه پوشیدی و خود رفتی همان
گفتی اسکندر چنین فرموده است / پس بگفتی آنچه کس نشنوده است
در همه عالم نیدانست کس / کاین رسول اسکندر روم است بس
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت / گر چه گفت اسکندرم باور نداشت
جست راه از هر دو آن شاه / لیک نبود در دل گمراه را
وصلی الله علی المحمد و آله الطیبین / ذکر زبدة المحققین و قدوة المحققین الحاج

میرزا محمد اخباری اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در کسب علوم ظاهری مستبصر و فن حدیث از علمای روزگار

# گلشن بیست و پنجم

گوی سبقت میربود اصل آنجناب از آن دیار بود و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نمود بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند
عزیمت ایران نموده خود و مدتهای مدید در حضرت ابی عبد الله الحسین ع مجاور بود و فقیر را آنجا بخدمتش رسید و از صحبت آنجناب مستفیض
گردید آنجناب در اکثر علوم ماهر و بانواع فن قادر بود و در مناظره و مکالمه کمتر کسی بود برابری مینمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز
مهارت داشت و گاهی خرق عادت ظاهر میکرد و در سخاوت و سماحت یگانه دوران بود و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان و
بسیار صحیح النظر و نیکو سیر و خوش رو و لطیف بود و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمینمود و بعلم فقه و قانون بغایت آشنا بود و همواره با اهل عرفان
و درویشان طریق الفت و صحبت میپیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخباریه و احادیث عمل مینمود و طریق اصول و اجتهاد را در اوائل
و مذمت میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار باو نمودند و باب هدم و جودش
کشودند بدرجه که از حسابات نتوانست مجاورت نمود و با جرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورد و چند گاه سفر بلاد فارس و خراسان
و گیلان کرد جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا بنیاد عداوت نمودند و بر فسق و فجور او فتوی دادند
تا آنکه بر فتق تقدیر وارد دار الملک ایران گردید و صحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او مطلع گردید با او
و ترک مولانا را بند کرد و اینده از این و آن گذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فضل جامع انعام در آنجا اوقات گذرانید و
شهریار نسبت آن بزرگوار کمال محبت و ادب ظهور میرسانید آخر الامر بسعایت اهل حسد بجهت چند مطلب مزاج سلطان نسبت
بوی تغییر یافت بر آن جناب مولانا از دار الملک بصوب عراق عرب شتافت مدت چهار سال در کاظمین مجاور بود و در سنه
هزار و دویست و سی و دو هجری مستولی علمای اصول و اهل اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جبعی از صفاهان و کبار آن دیار
خدمت او رفته و خیال ریخته با یک مسئله و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بشهادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه بود غارت
کردانیدند و ریسمان بر پای مبارکش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین نزدیک بقبور خاندان دفن
کردند و مولانا چند سال قبل از شهادت مسافرت قوم نموده و در آن قبل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود تاریخ او
این است صدق علی صادقا و تجنا و اکثر علوم تالیفات آنجناب در رسایل مرغوب و اردو شعر را خوب میگفته در هنگام دریافت
سعادت ابدی هر کرامتش از شصت متجاوز بود و در طریقت سلسله خود را بطریقه صدیه میرسانید من الکرامات راقم گوید از آنجناب کرامات
و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار مسموع شده است یکی از آنها مبادرت مینماید یکی از سرداران روسیه یکبار شجاعت و دلاوری
مقرر بود و چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده و غلبه نموده آنجناب شهریار ایران فرمود که ضمیر مهر تنویر پادشاه ما در این یکدفعه مکدر نباشد که سپاه
روسیه را از این دفعه ان شاء الله تعالی در خواهیم کرد روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس بسواحی بندر بادکوبه منزل داشت
و فرای جدال و قتال با حاکم آن دیار می افراشت یکی از دراویش آن دیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در حین مکالمه
صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانید و سر پر شور او را از قفسه بدن جدا گردانید روز موعود بحضور شهریار رسانید یکی این کرامت را
مشاهده کردند تقریر گوید که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام مینمود و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد بالاکلام مینمود و در قدح
و جرح مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطرز توهین و دشنام متوجه مذمت عالمین ملن گشته است راقم در کربلای معلی و دار السلام بغداد
بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را در این باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن لاهور و احوال میان سید حسین
مقدمه ای از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است اما در این مقام چنان مناسب مینماید که شطری از اقوال مولانا در جرح
علما اصول نوشته شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا و غیره دیده و حقیقت آنها معلوم گردیده

[illegible] بنا بر این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه هدی مشتبه بطریق اجتهاد نبودند و بر قیاس و استحسان عمل نمیفرمودند و حکم آنچه ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى بعلم قطعی مؤید بودند و در بیش جز بعلم عمل نمیفرمودند بجهت [illegible] هیچ که مخالفت ایشان کفر است نبود و است طریق
و اجتهاد در زمان ائمه هدی و ایضاً نبوده است بعد از غیبت کبری و دلالت کرده است بر تحریم اجتهاد و آنچه از ائمه معصومین صریحاً نبوده باشد جایز
[illegible] میان ما و میان زمان سید مرتضی بجز ابن ادریس و لهذا نسبت او و اندک اجتهاد [illegible] اما سید مرتضی و اتباع چون که بعضی از ایشان
[illegible] شناختند این طریقه را و بودن او را مخالف ضرورت مذهب ائمه هدی و قادر نشدند بتأویل آیات و احادیث و انکار ضرورت [illegible]
کردند بر حکم بطلان جماعتی که رجوع نموده اصول اصولشان در احقاق سوء ای عوام بعلت عذر کردند از طرف ایشان با آنکه این بدعت مباح شده است
برای ایشان از راه ضرورت مثل اضطراری که مباح میکند تقیه را پس مشتبه شد امر بر کسی که خبر دارد از دین و گمان کرد که اجتهاد از دین است
و خاص شد از آنکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است و اضطرار مباح میکند مستند او آن موضوع حکم است نه خود حکم و تقیه و اذاین را که مطلق
اضطرار مباح نمیکند این را بلکه باید که سبب او نه خود مکلف مضطر بوده باشد و حال آنکه ثابت شده است بتحقیق که اضطرار اگر مستقر باشد تحقق او در نفس
احکام بجهت غیبت امام پس بتحقیق که سبب او خود مکلفین است چنانکه اجماع کرده اند با وجود آنکه اضطرار غیر مستقر است با وجود کتاب و سنت
معصومیه که حاضر شده اند از اصلی آنها همه متیقن و قائم گشته اند از روایت آنها محدثین و بتحقیق بیان شده است در آنها حکم مبین و مجمل و محکم
و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غیر منصوص و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول و متفق علیه و
مختلف فیه و مجمع علیه و شاذ و نادر و مواضع انظار و ترجیح و تخییر و تسلیم و توسط و توقف احتیاط و امر و نهی و واجبات و مباحات و این همه
موقوف است بر تتبع تام و استقرار تام پس بتحقیق که کلام ایشان را تفسیر میکند بعضی بعضی و ابی اضطرار از جهت اقامه و حضور ایشان باقی است بجهت
حفظ شریعت و محافظت بیضه اسلام و تربیت او و اگر نبودند ایشان هر آینه حاصل نمیشد از تواتر و اتفاق مسلمین و ضروریات ایشان علی تحقیق [illegible]
و فروع زیرا که جایز است اجتماع همه بر فرض خارج شدن امام از میان ایشان بر خطا و ضد ثواب و بر معاصی و کذب و بهتان و لیکن لطف
عمیم حضرت کریم بجناب ذریه نوع انسان از گمراهی و ضلال برکت وجود و بجود و دعای ایشان و بتشرف خدمت ایشان سزاوار نگذرد دل و جانست
چنانکه ثابت و محقق است و لیکن اگر نمیدانند فَإِنَّهُمْ حِينَ يَسْمَعُونَ لَمْ يَعْرِفُوا یعنی بتحقیق که ایشان از شنیدن حق محروم اند اما اجتهاد
در چیزیست که معلوم نباشد حکم او از طرف شارع پس هرگاه جایز نمیشد استعانت بچیزی بدون توقیف جهة الله در دین خدا و شرایع او و در بعضی مسائل
هر آینه جایز بود در کل زیرا که فرقی نیست مطلقاً پس صحیح میشد در این وقت استعانت از جهة الله اگرچه بوجه ما در بعضی احیان پس متعرض شد بر آنچه
که اقامه کرده اند امامیه اثنی عشریه در احتیاج و اضطرار بسوی امام در جمیع ازمان و استکار شده اند بسبب این بر مخالفین در امامت و بعد بر مجتهدین
خطاب کرده میگوید که هرگاه اجتهاد کردید در مسئله که نصی ندارد و نه عموماً و نه خصوصاً حاصل شد برای شما در او ظن و حکم نمودید آیا میدانید که آن
حکم میفرمود امام آن در آن مسئله هر آینه حکم میفرمود مثل او یا جایز بود که حکم کند بخلاف او اگر میگویند که هرگاه حکم میکرد مثل او پس حکم کردید باطل گفتید
بسبب ادعای که نیست ثبات او را و اگر میگوئید که جایز بود که حکم کند بخلاف او پس حکم کرده اید بچیزی که نمیدانید آن حق الله است و [illegible]
و اگر میگوئید حکم الله در حق ما غیر از حکم الله واقعی است میگوئیم آیا حکم واقعی حق است یا آن حکمی که متعین شده اید باو و یا هر دو حق است پس هرگاه
میگوئید که حکم واقعی حق است و هو الحق لازم آید که آنچه دین خود کرده اید باطل است زیرا که حق یکی است و اگر میگوئید حکمی که دین خود کرده اید حق است
لازم آید که حکم واقعی حق نباشد و این باطل است بالضرورة و اگر میگوئید هر دو حق است باطل گفتید زیرا که قایل شدید بتعدد حق بعد از آن میگوئیم
که اگر اجتهادیه اگر اوقات متعارض میشوند پس حاصل نمیشود برای مجتهد ظن در مسئله چنانکه تصریح کرده اند باو رؤسای شما بقول خود که فیه تردد
و فیه توقف و فیه قولان و فیه اشکال و فیه نظر و غیر اینها پس اگر رجوع نمایند در آنجا باجتهاد لازم آید دور یا تسلسل و اگر قایل شوید برجوع بسوی کتاب

# گلشن بیست و پنجم

بیت شاهی پیشوا خضر دخی بدیرا که مستشرا بن این است که مقلد شاهی است از نقص اقوال علما نیز مقلد اجتهاد و مقابل آن و اگر قائل شود بجواز تقلید
یا اجتهاد لازم آید شما را آنچه لازم آورید اخبار بین که در عبادات جاری نمیشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس هر چه باشد جواب شما آن جواب اخبار بین است
و چه میگوئیم که قوم میگویند بدرستیکه بنای تکلیف بر استعداد باب علم حلال کرد برای اجتهاد و ظن را پس گفته میشود که هرگاه مقلد ظن در مسئله
حاصل نشد آیا قائل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورت است و یا اعتماد بظن بمقدار استحسان و شک و وهم و جهل چنانکه هست باید
فرض اعمه در بیان تعبد الهی تعالی ایکه بگذارد و اقتصر بر ظن حتی مادام که تکلیف باقی است پس چه میگوئید شما در ظن و اجتهاد میگویند اعتبار
بشما بعلم و اخبار و هر چه جواب شما است پس آن جواب شما است و نیز گفته اند که چون ثابت شد که چنانچه مرتفع گردد اضطرار در وقت اقتضا بجا
و سعت بزعم شما چنین مرتفع نشود در وقت اجتهاد نیز چنین چه سببی که باعث بود و باجتهاد باقی است بعینه پس باید که اکتفا نمائید بر کتاب
و سنت و تمامی نمائید از قول خدا و رسول او و عترت طاهره او و یا قائل شوید بحجیت ظن بمقدار استحسان و شک و وهم و جهل حتی گفته اند ظن
بمقدار استحسان پس اهل اند در ظن بخدا الا اضافت او با شک و وهم و جهل پس اگر معمول نبود در نزد ایشان چگونه شک میکردند
در وجود علم و برهان و مخالفت میشوند با آیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و عرفان و توهم میکردند بدعت اهل ضلالت و حتی
ابو حنیفه و امثال او را بسلک اهل ایمان داخل میشمردند با آنکه ظن و گمان در احکامی که منوط است بوحی و الهام حضرت سبحان ممنوع است
از کل ادیان و شریعت است با وهم و عدم اطمینان و ضرورت این و بداهت عقل است بلکه تکلیف نیست بدون بیان بیت
کرا اصول شریعت از حقیقت و نیست اهل و استصحاب دارد و بدو شش از غنا مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از گمان
ارکان نعمت الهی خود و مسلم از روی و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر نصرآباد نام چند قریه است خرم بیاد آزاد
قریه است در بلوک بهرقریه دویست باب خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست و زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده است
مردمش شیعه امامیه اند و بعضی از ایشان مالک قریه علیه اند سادات صحیح النسب و مردان با ادب در آنجا سکونت دارند و از مراتب فسق
و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و مدت زمان الوالی بطف الحق و اهل آقا صابر علی است که بواسطه فقیر بدیه حضرت جد و علی شاه و
حضرت است و درویشی است در سلسله نعمت الله و مرتاض را بهره و مجاهدی بسبیل اصابت است در صدق و صفا و مسرت و وفا و جود و سخا ممتاز و در کسر
نفس و طهارت ذیل و صفوت ضمیر و حسن معاشرت بامتیاز است امید از کرم صاحبکرم چنان است که او را بکمال اولیا الله مشرف گردانند
و باعلی مراتب مقربان درگاه برساند دویم قریه است قریب بشهر اصفهان بلای بجهت نشان است سیم قریه است از قرای کاشان قریب
دویست باب خانه در دست خبر بزرگ آنجا بغایت امتیاز دارد چهارم قریه است در خراسان راقم را معلوم نیست که شیخ سراج الدین نصر
آبادی که اعرف علمای زمان خود بوده است از کدام نصرآباد ظهور نموده است راقم نصرآباد هر قریه و کاشان را مکرر دیده است ذکر نصرت
آباد نام دو قریه است مسرت بنیاد بخلد نصرت آباد سیرجان من بلوک کرمان است جناب درویش کوهر علی از آنجا ظهور نموده است بغایت شخصی فاضل
و عارف بوده و دیگر قریه است از قرای شهر بزد گویند دهی خوب است ذکر نصیبین بلاد بعید را قرة العین است گویند آب و هوای
خوب دارد و باغستان انگور فراوان دارد ذکر نظنز بفتح نون و ظاء مؤلف و سکون نون ثانی و زاء منقوطه قصبه ایست که در جبال
اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و از شهر کاشان دو مرحله دور و کمتر میوه و سردسیر بش خوش گوارد و هوایش سازگار
قریب هزار باب خانه دارد است و چند پاره قریه خوب مضافات اوست و در جمیع خانه های آنجا آب روان و از میوه گلابی آنجا بغایت ممتاز
و فراوان و درویش مذهب ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده منجمله شیخ عبد القصد مرشد مولانا عبد الرزاق صاحب آویلات
از آنجا بوده راقم نظنز را دیده و بصحبت بعضی از بزرگان آنجا رسیده است ذکر نظنز آباد گویند قریه ایست محبت بنیاد

در کشور

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible] و [illegible] و [illegible] و

# گلشن بیست و پنجم

شاه جمله و جهان کشمیر توئی  نور دل آن سپاه کش میر توئی  آن چه که روح میزد کش گویند  اندر کف پای نازکش میر توئی

بیوه سر میرش فرستاده و چوب بسیار بخش ارزان و زعفران بسیار حاصل شود و شال تره مخصوص آن دیار است و کورک شال که ترکستان و از راه تبت می آورند گویند بیست و هزار کارگاه شال بافی دارد راقم گوید که هشت هزار دیگر آن شهر بود و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت خود داشت که ذکر بعضی باعث طول کلام میشود لاجرم بذکر سه نفر ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر جمال حال و حال جمال احمد**

غنی تاند که در هر مملکت و دیار قاعده و قانون است که جهت تعظیم هر اول یا آخر اسم شخص که آورده آن شخص را بآن کلمه تعظیم کنند در ایران جمعا در اول لفظ آقا زیاده نمایند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم افزایند مثلا احمد آقا و محمود آقا گویند و در عرب کلمه شیخ آورند و در بلاد توران شان و در هند میان و در کشمیر خواجه افزایند لغت کشمیر غیر از لغت هند و روم و ترکستان و مشابهت هیچ لغت ندارد و فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته و باب خاطر بر زدن اغیار بسته و دیده حیرت گشاده بود و هر طرف و هر کس مشاهده مینمود ناگاه نظرم بر جوانی بلند روح روانی افتاد گفتم ما هذا الا ملک کریم طرفه پیکری دیدم گویا چراغ جهان جهان آفتابی ندیده و شکفته مظهری مشاهده کردم که گوش اختر زمان جان ها می نشنید **مصراع** آن آفت زمانه و آن فتنه جهان  چون بر آن یکان بدآمد این بیچاره از دیدن آن دلبر زمانی از خویش رفت و باز آمد و بی اختیار این بیت از زبان جاری شد **بیت** ظاهرش در لباس احمد جز  باطنش لا اله الا هو  گفتم این چه بود که یکباره دلم را ربود العشق نار فی القلوب یحرق ما سوی المحبوب عشق چیست و آن را چه معنی است فلا تکن من الغافلین هو اخس الغافلین و یغیر ... دسوزنده کفر و دین و محو کننده ننگ و یقین **اشعار** عشق هیچ آفریده را نبود  ... عشق با سر نیرد گویند راز  زانکه داند که سر بود غماز  آب آتش فرو نشاند عشق  آتش آب سوزاند عشق  عشق و معشوق کافری باشد  عاشق از کام خود بری باشد  عشق و معشوق اختیاری نیست  عشق از آن سان که تو شماری نیست  عاشقی جز نگار فرزانه است  عقل در راه عشق دیوانه است  نشنیدی که آن بزرگ گفته که عشق را خورد و شمار که مزاج آتش دارد آن سوزنده و بیرون و این سوزنده درون ... از فقیر پرسیدند که مزاج عشق گرم و خشک است سبب چه بود جواب داد که عشق طبع من سازگار و درست است در آتش نیکوست **مثنوی** هست حیوانی که نامش اشتر است  او بضرب چوب رفت و اشتر است  چون چوبش میزنی به میشود  او ز ضرب چوب فربه میشود  اکسیریان گفته اند که چون صد مثقال زر خالص صد رتبه ذوب شود هر آینه چند مثقال افزون شود **مصراع** زر خالص در دل آتش فرش است  ان الله جمیل و یحب الجمال  عشق جوهریست مثل و صفت او قدیم است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف چون آب همه را زنده دارد و من الماء کل شیء حی اگر آب عشق نبودی آبروی در رنگ عالم نبودی **شعر** گر عشق نبودی سخن عشق نبودی  چندین سخن نغز که گفتی که شنودی  چندان عشق که سرشت او از نور و صفت منفصل نیست سرشته او هزار و یکسان منفصل و کلایت که بیت از حرف عشق اوست و مسئله نور و صفت اوست و عشق بکریم و در عشق چه بوییم نشان بی نشانی نشان اوست و سر حرف قاف قدرت فرمان اوست لولاک لما خلقت الافلاک نشان عشق است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی بیان عشق است ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها سلطان عشق است انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض حامل عشق است هم انسان عشق است و یحبهم و یحبونه هم درد عشق است هم درمان عشق است لا اعبد ما تعبدون ما شد بدانش جهان عشق است **نظم** گرچه تفسیر زبان روشنگر است  لیک عشق بیزبان روشنتر است  هر چه گویم عشق را شرح و بیان  چون بعشق آیم خجل گردم از آن  عشق در شرح

# حرف النون

چو خود در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ای درویش عشق خالق نداری عشق مخلوق بازی بیت
عاشقی گر زین سپس و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است الحاذ نظر الطبقه در خبر است که من عشق و کتم و عفت
و مات مات شهیدا بزرگان گفته‌اند که عشق مجاز تعلیف سر میکند و روح را از کدورت پاک میگرداند نظم عشق زدی و نیچ نمیگویم
عشق چون برف و یخ نمیگویم عشق آن شاه‌ان بالائی که کند شان سپهر لالائی و لبسری جوی و پای بندش باش
آتشی بر کن و سپندش باش و الحمد سبیله فی البحر کتابا یعنی مصرع که صحرائی نسیده اند زبان اهل دریا را روشنتر ازین بگویم
و علمناه من لدنا علما عاشق دل داده بزبان زار گفت هل ادلک علی ان تعلمن مما علمت علما و چون عاشق آن تعلمن گفت لا
ان تستطیع معی صبرا شفقت بر که رب ارنی گوید لا جرم جواب لن ترانی شنود بیت آن کی آمد در یاری بزد
گفت یارش کیست کاین در میزند گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست بگویم عشق عاشق بیند
و عشق عاشق بیند سعی میکن و جان میکن و مس وجود خود را بکیمیای عشق زر میگوی نظم ای دوای نخوت ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما بدانکه عشق نهایت ندارد و اما مراتب دارد و هر مرتبه موصوف میشود بصفتی و موسوم میگردد باسمی
جائی میل گویند در محلی ارادت و در مقامی محبت خوانند و در مکانی عشق میگویند و حب جواهر و دخت عشقند و علامت میل بذل مال و دولت
علامت ارادت بذل مال و دولت و جاه و منزلت است و علامت محبت بذل مال و جاه و جان است و در مقام عشق بذل همه آنها مع ایمان بیت
بذل مال و بذل جاه و بذل جان در طریق عشق اول منزل است جناب رسول اکرم صحابه خود را بر این آزمود و در مقام میل اموال
ایشان را بنام خمس و زکوة و صدقه باز گرفت و در مقام ارادت عبد حبشی را با سید قرشی یکسان نمود و انما المؤمنون اخوة و در مقام
محبت فرمود و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جانهای خود را در راه محبت بذل کنید و از میدان سر بازی مگریزید و در مقام عشق
فرمود که از خدایان خود بگذرید و بر خدای من ایمان آورید و عشق نیز مراتب دارد در مرتبه از قهر معشوق کم گردد و نیاز بر شش افزون
شود و در مقامی از قهر معشوق لذت یابد که ضرب الحبیب حبیب و نیز گفته اند که عاشق شاهد وجود عشق و معشوق است آن را عاشق
فارق گویند و این دو مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد و در مقام رب ارنی پا میگذارد و یا آنکه طلب طالب همان مطلوب است و غیر مطلوب
مرادی ندارد حب و رب گویان و طریق فما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه پویان است اول عاشق خویش است بخودی
عاشق معشوق است بنوعی یعنی عاشق با تمیز است و اگر عاشق میز عشق و معشوق نیست و شعور بوجود خود نیست فرمود و من ذا الذی صفا ای الحق
میرساند و انا خالق السموات و الارض از نهادش بر آید این مرتبه را فنا در فنا گویند آیه انی انا الله لا اله الا انا
بر این مطلب دلالت دارد اگر چه این کلام را درخت گفت اما عاقلان دانند که کلام معشوق است نه عاشق در این مقام فانی و مستهلک است
عاشق سخن بایزید و منصور را از این قبیل میدان بیت روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی چه خوب گفته است
آن عزیز مثنوی گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق گفت آن کافر است دانستی آن بزرگ چه گفت میگوید که در
مقام فنا در فنا که مقام بی شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن مجید است یعنی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
مقرر این بیان است و در مقام فنا شعوری یعنی شاعر بودن عاشق بر فنای خویش و در این مقام کلام عاشق قدسی است و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مزید مقال است چه که وحی واسطه است میان عاشق و معشوق و آن عبارت است از شعور عاشق
بوجود خود و ذات معشوق را و اما در مقام خودی و تمیز آنچه عاشق گوید حدیث باشد خبر حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب و قرة عینی الصلوة
و مقام عین الصلوة بعد از آن است و آن مقام عقل عاشق است که عبارت از جلوات و تجلیات معشوق است در کسوت ادراک عاشق چنانکه

بزرگی

(۵۹۶) بزرگی گفته شعر مرا یکار جهان هر کرشمه است بنو ... بخ تو در نظر من چنین خوش آراست ... در این اندیشه بودم که آن جهان بجا
بنشست و فریاد از مجلسیان برخاست و از هر توجه خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در میان آمد و من در میان نی حاضر بیت
صحبت بوی طریقت کشید و هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن آغاز کرد و چون ساقی بزم کلام جام سخن را بکف آن بلاغت دوران تمامی با
لب گوهرفشان گشاده گفت بیت قطره بحریست که از بحر جدا نیم هم ... بحر بر قطره بخشد بدگر ما نیم هم ... فریاد از نهادم برآمد که
ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه معنی است در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا مخفی است و این طرز ترکیب دریا و قطره مخفی است
وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ بیت حلول و اتحاد اینجا محال است ... که در وحدت دوئی عین ضلال است ... لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا
اللَّهُ لَفَسَدَتَا وجود عاشق قطره است آن فانی گردد بیت عاشق که اظهار هستی کند لایق گردد بیت وجود یکی است و دوئی دیدن
از اهل است إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ بیت باشد آیین دوبینی زبس ... قبله عشق یکی باشد و بس ... فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً
حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ ذکر عبدالله خان بن جمعه خان آن شهریار از جماعت افغان و از طایفه ابدالی
بود و مدت پانزده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر نمود و امیری بود با وقار و معدلت شعار و در مروت و سخاوت و فراست و سیاست
بر اکثر امرای افغان تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان و بزرگواری بر زمین قلوب طرف و عامی میکاشت و از رسم ملک داری
و حکومت گذاری و لشکرکشی و دشمن کشی و دقیقه فروگذاشت نمیشد و روزی از ایام با فرد مخصوص انیس بودی و در یوم جمعه خوان
انعام نمودی و در آن روز کسه از دو هزار دینار زر سرخ عطا کردی و سخاوت آن شهریار عام بودی و زمره علما و عرفا و درویشان
و یتیمان و بیوه زنان و عورتان بکار افتاد و در ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و سپاه از آن یکان یکان ایشان را تفقد حال
و پرسش احوال نموده ترتیب فرمودی راقم گوید که مانند آن شهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شد با وجود کثرت دولت و افزونی حشمت
و مشاغل حکومت و بسیاری لشکر و خزاین بیشتر با کمترین فقرا صحبت داشتی و با درویش اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که خواجه
کثیر حاضر بودند سؤال نمود که آیه شریفه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ را مفسرین چه معنی کرده اند فقیر عرض نمود که جمعی آورده اند که مراد از ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهری است بلکه
الملک بار تعالی است هر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع میکند و از خاندانی بدودمانی منتقل میگرداند و بعضی از مفسرین گفته اند
که غرض از ملک و عزت ملک قناعت است وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی قناعت چه که مشاهده میشود که ارباب ملک و ثروت محتاج ترین خلق اند و در احتیاج
ذلت و خواری مضمر است وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی طمع در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند و اصحاب
حکومت و جمعی گفته اند غرض از ملک ملک حکمت است زیرا که یضمن آیه وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا کسی را که بار تعالی ملک حکمت
ارزانی فرمود ملک قناعت را بوی ارزانی داشته است بلکه در ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده بر آن کس عنایت نموده است
و او را بسعادت جاوید رسانیده است و عزیز و محترم گردانیده و بعضی از اعیان گفته اند که مراد از ملک ملک رسالت و نبوت و حقیقت عزت در رسالت
و نبوت استقلالی هر که خواهد از عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذاشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالت است از عالم
و رسیدن ملک نبوت بشخصی دیگر و این جز در شأن اهل فرد و روش است بذاتی که مالک ملک نبوت و رسالت گردد و هر آینه صاحب حکمت
و اوصاف حمیده باشد و جمیع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد و بعضی معروض نموده که شاید مراد از ملک ملک ولایت کلیه باشد
زیرا که نبوت و رسالت بحکم لا نبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقی است چه همین از اسماء حق تعالی است و تعطیل در مظاهر اسماء
الهی گردد جایز نیست و از آیه شریفه بر مناسبت نیز معلوم میشود و بس از ذات کامل الصفات که مالک ملک ولایت کلیه باشد بهشت آن ذات

# حرف النون

والاصفات علیم و حکیم و جمیع اوصاف حضرت قدیم است و ظهر تام و تمام نبوت و رسالت خواهد بود که حکیم آنا و تعالی من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در اصل
واحد خواهند بود چنانکه در این معنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول خدا اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیا و اوصیا افضل
و اکمل اند هر شخص که صاحب ملک ولایت کلیه باشد هر آینه در نزد باری تعالی در غایت عزت و تقرب بارگاه عزت است آنشهریار بعد از استماع
این کلمات فرمود که از آنچه گرید مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت چیزی دیگر است بسا باشد که کسی مالک ملک باشد و از عزت نباشد و بسا باشد
کسی صاحب عزت و مالک ملک نباشد در این معنی چگونه تقریر میفرماید آنست که هر که مالک ملک گردد عزت نیز دارد
و بباید که صاحب عزت نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل آنکه صاحب ولایت کلیه ملک ولایت دارد و عزت نزد او
و دوستان و مخلصان او عزت دارند و ملک ولایت کلیه ندارند مگر آنکه مراد از عزت عزت نزد حضرت کردگار است نه نزد اهل روزگار چه
بسیار بوده و هستند و خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخالفین ملک داشته اند و در ملک ظاهری شهریار بوده در میان قوم
و خویش و در جهان عزت و کثیر عزیز و محترم و مال آنکه در نزد خدا و بعمل خوار و ذلیل و از اهل جهنم اند اشخاصی که نزد باری تعالی ملعون و مردود و باشند و ملک ظاهری
که تمامت آن بموجب آیه کریمه انما الدنیا متاع قلیل و از آن اقل قلیل بسبب قضایای گردون و از اثر گردش سپهر و فلک از حادثات و از
افزون و نزدیک است از شمار بیرون بیست یکی از اهل دون افتد و تصرف نماید و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک گیری و ملک داری خلاف
عقل و شرع انبیا و مخالف حکم ایزد تعالی باشد آخر الامر در دوزخ معذب و مقید باشد و همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و با زحمت و مشقت
بطریق خلاف شریعت بی اندوزی علم و شقاوت تحصیل مال و دولت کند و بسبب آن دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و حال
آنکه همه اطوار و کردار او بر خلاف امر حضرت پروردگار باشد در این صورت نزد اهل معرفت مصرون نزد الله من یشاء و یعزّ من یشاء
در باره آن جماعت چگونه صادق آید و در حق زمره فسقه و فجره و کفره چون لایق نماید دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت
و نبوت و رسالت و ولایت کلیه شخصی واحد شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخر الزمان محمد و علیهم السلام
از صاحبان ولایت کلیه اند و همه مؤمنان و مولای انس و جان است اگرچه آن حضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت بوده اند و معنی بعد از خاتم
انبیا و صاحب رسالت اتم و اکمل بوده و نیز چون حضرت صاحب الامر ظهور کند جمیع این مطالب در آن ذات جامع الصفات ظهور خواهد
نمود چون آنشهریار روشن نگار سخن را تمام بشنید متوجه حضار گردید و پرسید که چه میگویید در این باب اهل مجلس عرض نمودند که این
ادبل پسند عرفا و مقبول علما است آن امیر قدردان بغایت تعظیم نمود و آنچه لایق شهریاری بود بجا آورد و راقم گوید که چون از سفر حجاز
و مصر و شام بایران مراجعت کردم استماع نمودم که آن شهریار بدار القرار انتقال کرده است **بیت** از آن سپهر آمد این کاخ و ملک
که چون با کرم کردی گویند خیر و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد**
اعلم علمای روزگار و افضل حکمای آن دیار بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی با او برابری میشود و بزیور اخلاق حمیده آراسته و از اعمال
نکوهیده پیراسته بود و با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره در استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن معرف مصیر سوال
نمود که حدیث انه تعالی یعرف الاشیاء لا بالعلم و غیره چه معنی دارد در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته اند که باری تعالی
ممکنات را بی غرض خیر موجود گردانیده است و بیشتر از این بگوییم که چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که
بخواهش کرده اگرچه این شخص را نیکوکار گویند لیکن چون کار و عمل نیک را از برای خود کرده است نه از برای دیگران او را نیکوکار گویند نسبت بخود
و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای انتفاع و فایدتی بدیگران برساند بکند این شخص نسبت بشخص اول مستحق مدح و ثنا میشود است زیرا که این شخص عمل نیک را
از برای غیر میکند و مراد او حصول نفع غیر است این چنین کار کننده بحسب ظاهر بندگان خدا کرده است اما نیکوکار است که فوق آن چیزی

## حرف النون

که خواص عقلا آنرا اشرف و اعلی از این دو مرتبه میدانند و آن اینست که کسی افعال نیک کند و در آن غرضی از اغراض نباشد نه برای خود و نه برای
غیر باشد اگرچه از افعال او نفع و فایده بغیر برسد از رسانیدن نفع مقصود بالذات نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم مقصود بالعرض افتاده باشد
نیز دو قسم است یکی آنست که افعال نیک بجهت آنکه افعال نیک کرده اند کرده و دوم آنست که چون ذات او نیک است از نیک نیکی
نمیآید لاجرم افعال نیک نیکی بمردم میکند بر هر تقدیر اینمرتبه در نظر خواص شریف تر و فاضل تر از جمیع مراتب کار کنندگانست لهذا اگر مردم
عاقل هر که را خواهند تعریف بسیار کنند که بندهٔ فلانی هر کار را بیغرض است فلانکار را بیغرضانه خود در چنین شخصی عقلا بیشتر اعتقاد میکنند و اعتماد
بیشتر دارند چون این معانی معلوم شد اکنون آنکه محقق میگوید اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بوده باشد اگر عاید بذات پاک او شود یعنی نافع
برای او سبحانه و تعالی باشد این معنی ظاهر البطلانست زیرا که ازین لازم میآید که حقتعالی مستکمل بغیر باشد و از غیر فایده یابد و بر سر این منافی ذات
واجب الوجود است اگر فعل او مبنی بر غرضی باشد که فایده آن رجوع و عاید بذات مقدس خود باشد بلکه عاید بمخلوقات باشد چنانکه جمعی کثیر
از اهل باطل حقتعالی را بر این نحو خیال کرده اند اگرچه این معنی بحسب ظاهر مشابه قول اول نیست اما در نفس الامر این معنی نیز در شان باریتعالی روا نیست
بجهت آنکه اغراض غایات افعال میباشند و علت غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده است علت فاعلیت فاعل است چه هر کاری میکند
از برای غایتی و غرضی میکند و اگر غایت و غرضی نباشد البته آنکار را نمیکند و فاعلیت آنکار متحقق نمیتواند شد مثلا تاجر تجارت از برای
سود میکند و اگر سودی نمیبود تاجر و تجارت نبودی پس درست شد که تمامیت فاعلیت فاعل بسبب علت غائیست و اگر فعل باریتعالی بواسطه
غایتی از غایات باشد هر آینه لازم میآید که در تمامیت فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی از حقتعالی صادر
نشدی این معنی محال و مستلزم نقص ایزد تعالی است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چون معلوم شد که فعل باریتعالی منزه و برتر است از اغراض
مطلق خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات او معلوم میشود که فعل او نه از معقولات مذکوره مرتبه است که او لاند کور شد پس ملاحظه باید نمود که
فعل حقتعالی چگونه میتواند بود یعنی اعتقاد آنست که خدایتعالی هر چه میکند خوب میکند و فعل خوب بجا برای آن میکند که فعل خوب خوب کردنیست
و در باب فعل او سبحانه و تعالی چون و چرا جایز نیست یعنی نمیتوان سؤال کرد که فلانکار را چرا کرد بجهت آنکه آنکار خوب است خوب کردنیست لهذا
کرده است پس معقول نیست که بگویند چرا کرد مثلا اگر گویند که فلانشخص نسبت بمردم نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند در این وقت معقول
نیست که سؤال کنند که چرا فلانشخص نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند بدانکه محققان گفته اند که این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذاهب
دیگر است که افعال باریتعالی را معلل باغراض میدانند اما تحقیق حق واجب الوجود آنست که افعال او سبحانه و تعالی در غایت خوبی و نهایت
و در فعل او تعالی چون و چرا روا نیست از برای آنکه افعل نسبت بنیک کردنیست میکند بلکه از برای اینکه چون خود شریف و کامل الذاتست افعال
نیز همچنین میباشد چه از نیک بجز نیکی روا نیست و نیک البته نیک میکند و در این خلافی نیست مثلا اگر طبیب طبابت کند معقول نیست که چرا طبابت
میکنی چه در جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته باید طبابت کند نه کار دیگر زیرا که هر چه میکند اگر پرسند که چرا کرد بعینه از فعل
او نیست که بگویند طبیب چرا طبابت کرد بجهت آنکه واجب الوجود در غایت شرف و نهایت بلکه فوق التمام است لهذا افعال او نیز در غایت
تمام و شریف میباشد مثل عقول و نفوس مقدسه و باید دانست و آنچه گفته شد که افعال باریتعالی نه از برای غایتست و یا غرض لازم نیاید که غایات
بر افعال مترتب نباشند و افعال حقتعالی شانه لغو و بیفایده باشد بلکه مراد آنست که غایات افعال مقصود بالذات نباشد نه اینکه فعل او سبحانه
بیفایده و بیغایتست و خارج حاشا و کلا زیرا که هرگاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانکه مذکور شد
بلکه در هر فعلی از افعال او تعالی شانه اعتقاد فواید و غایات مترتب است که جمیع عقول عقلا از ضبط و حصر آنها عاجز و قاصر است کما یخفی علی
جمیع العقلاء و بر دقیقه بان حقیقت فهم روشن و ظاهر است که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض بر افعال او دلالت بر شرف ذات فاعل

[illegible] مصراع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ذکر نقشبندیه [illegible]

شیخ بهاء الدین نقشبند منسوب است که نقشبند قریه ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بوده لقب بدین نام مشهور شده است سلسله نقشبندیه
که مروج آن سلسله خواجه احرار بود از قریه پشت بر خاستند آن طریقه بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند بجهت آن نقشبند گویند که شیخ بهاء الدین
انگشتر نگین بر سینه رسید که در قلب بود ذکر تعلیل نقش بسته لاجرم شیخ نقشبند گردید چنانکه بعضی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده نظم
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند بر ضمیر از باب تحقیق پوشیده نماند که خرقه خرقه محققین عارفین قدس سره
جمیع سلاسل صوفیه منتهی میشود بحضرت سرور اولیاء و ائمه هدی چنانکه در این دفتر مکرر ذکر شده است مگر سلسله نقشبندیه که آن حق حضرت
اهل آن در ترکستان و اوزبکستان و شهر بخارا و در بلاد سکان بلاد سغدیان میباشند نقل میباشد از سلسله خود بحضرت امام جعفر صادق و بحضرت
حضرت امام زاده نسبت آنکه پدر خود امام محمد قاسم و ایشان را اجداد خود امام زین العابدین و ایشان را پدر خود امام حسین و ایشان را
بحضرت رسول نسبت و نسبت دیگر که حضرت صادق دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و او را با وجود دریافت شرف
صحبت حضرت رسول نسبت ارادت با ابی بکر بنا بر آنست که مکاتبه و رسائل خود تصحیح نسبت نموده اند ذکر ابی بکر بعد سلسله نقشبندیه است و محقق
شوشتری صاحب مجالس المؤمنین این سلسله را مخترع بی اصل میداند و بجانب او دست بجنبانید اول آنکه حضرت امام جعفر صادق نظر
باحادیث کثیره بل متواتره خاصه و عامه امام واجب الاطاعه بود و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جمله اصحاب امام زین العابدین بود چنانکه در رجال شیخ
طوسی و ابن داود مذکور و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است که قاسم از سادات تابعین یکی از فقهاء رشید است که در مدینه منوره
بوده و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از وی روایت دارند و قاسم پسر خاله امام زین العابدین بود و مادر
او دختر یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بود و صبیه او ام فروه نام بود و بعضی گفته اند نام او فاطمه بود و زوجه مطهره حضرت امام محمد باقر و مادر حضرت
امام جعفر صادق است و در زمان وفات قاسم اختلاف فراوان است و مراجع ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات کرده و عمر او هفتاد
سال یا هفتاد و دو بود بقول خاصه و عامه حضرت امام محمد باقر افضل و اکمل است از قاسم از جهات بسیار و ترجیح دادن حضرت امام جعفر صادق
قاسم را بر والد خود و مرید او شدن از جهت ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و ترجیح ذی شعوری بر صاحب شعوری مصدر این امر نشده
چه جای چنین بزرگواری که از صغر سن قبل از نزول ولایت جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت آن بزرگوار قاسم را از حیز اعتبار
ساقط و باطل است و ثانیا آنکه در زمان سلطان سلسله قاسم صغیر بود و قابل تربیت سلطان و ارادت او نبود و حق این است که قاسم چنانکه مذکور شد
از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین بود و ثالثا آنکه مرید بودن سلطان بر ابو بکر را با وجود او را کن قدوس حضرت جناب خواجه کائنات
و مقدمه موجودات محمد مصطفی بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکه از جمله محالات است که سلطان مرید ابو بکر گردد و تفسیر در این باب چنانکه
بخاطر آمد وقتی از اوقات با دوست نفرا از دوستان در عالم سیاحت بکشور روم آمده وارد یکی از بلاد آن مرز و بوم شدیم روز ها متفکی آن ولایت از یکی
رفیقان سؤال نمود که نام شما چیست جواب گفت اسم من حیدر علی و اسم یکی از رفیقان مستعلی و دیگری حسن علی است یکبار هفتی پرسید که چه
مذهب دارید گفت حنفی چه شیعه حنفی بخنده در آمده گفت مرا کجا باور آید که شما حنفی باشید با این اسامی فقیر گوید که سلطان از عنفوان جوانی در طلب
سامی بود و نزد علمای اوبان از یهود و نصاری و غیرها تردد مینمود و در شداید که از اینجهت باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق
خواجه های بسیار او را بنوبت فرو خستند آخر الامر بخواجه کائنات علیه افضل الصلوات رسیده او را از قوم یهود و مبلغ خرید و محبت اهل
بیت [illegible] سرهنگ [illegible]

[illegible] بیعت کردن سلمان با چندان بودند که گردش کرد با تمام وقتی که رفت نمود این قصه مگر از مشاهیر علمای اهل سنت است آمده
که هیچ کس از صحابه راضی نبود و سلمان را از آن جمله شمرده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل رسول بیعت
بیعت نکرد روز دی عمر با گفت اگر نبی اشرم تخلف کردند از بیعت برای اختیار ایشان است بر رسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلق اند بعد از رسول
باری تمامه اقامه که تخلف میکنی سلمان فرمود اما شیعة لهم فی التقیا الا خوذ التخلف تخلفهم و تابع تبعیتهم و در کتاب کشف الغمه
روایت نموده انا بایعنا الذی علی الیه الیمین بعد الاسلام علی بن ابیطالب و الولایة بجهت اخلاص سلمان رضه بحضرت امیر علیه السلام
و تابعیت او در جمیع امور و شرح نظر و رضا بر شاهی طور است و مکتب تواریخ مسطور است که عمر سلمان بروایت اول دویست و پنجاه سال و بروایت
سیصد و پنجاه سال بود اما ابدا مرض پیدا نکرد و اما سلسله خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واقع است و او را مرشد خواجه عبد الخالق غجدوانی
میدانند که او مرشد خواجه بوده است چنانچه در مجالس المؤمنین و غیره مسطور است که شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در طریقت مرید
ابو یعقوب یوسف همدانی است پس نظر بتحقیق سابق خواجه یوسف باید شیعه باشد چگونه راضی میشود شیعه که مرید اهل سنت گردد بلی عکس متصور
و واقع است پس مشایخ خواجه یوسف همگی شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خود باید بوده باشد خلاف این نمیشود پس ازین وجه واضح و ظاهر
گردید که نسبت ثانیه که جمعی از متأخرین نقشبندیه تصحیح نموده اند محض اختراع و خطا است و شیخ ابو طالب یکی که قائل باین شده با خود اهل سنت بوده
و با طریق تقیه این کلام را گفته و کذلک بجهة الف ثانی از اولاد خلیفه ثانی و متقی مذهب و دین باید نسبت اولی صحیح باشد نه ثانیه اگر سلسله
ایشان تا امام جعفر الصادق صحیح باشد و حال آنکه در آن نیز تأمل است و جه تأمل آنکه در نفحات مذکور است که حضرت خضر بخواجه عبد
الخالق رسیده و توقف مدتی بجهت ایشان و تلقین فرموده بکار مشغول شده و گشاده و یافته بعد از آن خواجه ابو یعقوب همدانی بخارا
می آمده اند و خواجه عبد الخالق با او ملاقات نموده و ذکر قلبی را تغییر داده و فرموده بروجی که از جانب حضرت خضر مأموری متوجه باش ازین قرار
خواجه عبد الخالق مرید خواجه یوسف نخواهد بود بل متوجه تربیت او ظاهر بوده و او در خدمت خواجه یوسف تقی استفاده نموده است از مشایخ
مشاهیر نقشبندیه که اهل این سلسله باو کمال تعلق دارند یکی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است بنده و ترکستان و اکثر سالکان ابو حنیفه
خود را باو منسوب میسازند و کلام او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا عبد الرحمن جامی در نفحات صاحب شجرات تصریح نموده اند که او
بظاهر مرید است مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقه اولی بوده اند تربیت از خدمت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند و گفته اند که
سلوک و رفتار او مخالف رفتار و سلوک امیر کلال بود چه او و مشایخ او ذکر خفیه با ذکر جلی جمع میکرده اند و او ذکر خفیه را اختیار مینموده
و از ذکر جلی اجتناب میکرده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجالس ذکر جلی میکرده اند خواجه برمیخاسته اند و از آن مجلس بیرون میرفته اند
اگر کسی گوید که تو قدح و جرح سلسله نقشبندیه را نمودی با اینکه در این سلسله از محققین بوده اند مثل خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه بهاء الدین
و خواجه علی الدین عطار و مولانا نظام الدین که پیر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق که میدانی با او کمال اخلاص و ارادت داشت
و مثل خواجه بهاء الدین عبد الله احرار و خواجه سعد الدین کاشغری و ملا عبد الرحمن جامی و صاحب شجرات و غیرهم از محققین که بکلی صاحب تألیف
و تصنیف بوده اند اظهار اخلاص و ارادت با ایشان نموده اند جواب آنکه اولا تصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشان است نموده شد و قدح و جرح نسبت
ثانیه را کردیم با آنکه طریقه ذکر و فکری که در رسائل متعدده از معصوم نقل نموده اند مبنی بر اهل این سلسله هم مأخوذ از امام معصوم باشد نه از ابو
و دیگر میگوییم بر تقدیری که سلسله ایشان هر دو اول حال مستند بامام بوده باشد لیکن صاحب شجرات گفته است که شیخ شمس الدین کلال که از اصحاب
کبار امیر کلال است سفر حجاز نموده بود و آن ماه را پیاده طی کرده است و عراق با مشایخ وقت صحبت داشته و طریقه را از ایشان آموخته

بلغزاد در ۱۰ اختیار داد پس بنا بر این نقل عربیه نسبت بدیگر عربی که بدیار ایشان در کیفیت ملوک مرانی است بدیار اسلامی که بسته
بلغزم بنا نشده در اصل از خود آنجا بوده و از بلد خود ایشان بوده والله تعالی اعلم بالصواب ذکر نگار بکسر نون بکاف فارسی مع الالف و سکون را قریه ایست از نواحی کرمان گویند علی است مسرت آمدن از شهر کرمان دو مرحله دور
و بخوبی آب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل از این وقت هفتاد سال کسی در آن وقت نخورده و اعتدال هوا را فرموده ذکر نگده بکسر نون و
سکون کاف فارسی و فتح دال ابجد بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا مشاهده شده است ذکر نگیشه بر وزن بیشه
نسبه ایست از توابع لکنهو مابین مراد آباد و لکنهو واقع و جوانب آن و اسع قریب ده هزار باب خانه دارد است و قرای معمور بصفات قوت آبش
از چاه و شیرین هوایش خواه و بهجت قرین مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و متقدر شیعه اما بیشتر اند را نام گویند و دو دو در کجا بود
غلش شاهد نمود و عموماً فقیر نوازند ذکر نمسه بر وزن نمسه کشوری است مشهور و دیاری است معروف و خواه مذکور و مشتمل است بر بلاد عظیمه
و قصبات قدیمه و جبال بسیار و آبهای خوشگوار بعضی از اقلیم ششم و بقولی بعض بلادش از هفتم است گویند آن کشور خوبترین دیار فرنگ است
طرف جنوبش متصل است بملک روم ایلی اکثر هوای بلادش سرد است ملوک آن دیار خاندان قدیم و دودمان عظیم اند و خود را بانوشیروان
عادل نسبت میدهند مردمش عموماً طایفه نصاری و خوش شرب با استیلا و ذوق سایر فرنگان ممتاز و عالی از مردی و فروت باشند چنانکه در حضیض
بالیر زیاد و شاه نمسه با فقیر ملاقات نمود و چندگاه طریق مجالست پیمود و ابواب معاشرت کشود تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را بسیاحت نمسه
نمود و چون در سیاحت آن جمله چندان بهره حروی نبود لاجرم اقبال نکرد مقتضا نداشت پسندیده آورد ذکر نمکان ناحیه ایست از نواحی
بدخشان و در میان کوهستان و مشتمل است بر قری و قصبات آبش خوب هوایش مطلوب است اگرچه در آنجا مرتبه ماتنواحی آنجا رسیده است
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی اند ذکر نندپور بفتح نون اول و سکون نون ثانی و دال بلده ایست بهجت نمای از بلاد هندوستان اقلیم هشتم
گروه ذکر نوبهار قریه ایست فیض مدار در چهار فرسخی شهر بلخ گویند در آنجا آتشکده بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده بوده بعد از خرابی
تلب بیضا خراب شده و در زمان سلطان حسین بایقرا در آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بوده و در آن نوشته شده بود که هذا قبر علی
ابن ابی طالب بیان وقت کنبد و بارگاه بر سر تربت آن حضرت ساخته و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداخته و موقوفات بسیار جهت خدام
مقرر نمودند و ابواب زیارت را بر روی خلق گشودند و مردم بزیارت حجرات بسیار از آن تربت مشاهده میکردند اکنون نیز بارگاه عالی و دون مشتمل
طوایف شیعه مسکون است و چون جعفر برمکی از آنجا بوده در آنجا نشو و نما نموده است لهذا نبذی از احوال برامکه بیان نمودن مناسب است
ذکر جعفر برمکی مخفی نماند که در کتب تواریخ مسطور است که نسب جعفر بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بود و در آنکه نوبت
عبادت میشود جعفر بنا بر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت با عیال خود بدار الملک امویه شتافت و چون مجلس سلیمان بن عبد الملک از ان
حاضر شد حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس بیرون کرد بعضی از ندما سبب آن را از سلیمان پرسیدند سلیمان گفت جعفر زهر همراه
دارد زیرا که در بازوی من مهره ایست که چون زهر در مجلس آرند آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیدند گفت بلی در زیر کمین من زهر است
گفتند چرا همراه داری گفت بجهت مدت الم برکم بنا بر این لقب جعفر برمکی شد و بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت
در زمان بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیدند و چون دولت ایشان منقرض شد و بنی عباس متقدر شدند ایشان نیز
در استرضای خاطر جعفر میکوشیدند صاحب گزیده گفته که اول کسی که از آل برامکه بامر وزارت اقدام نمود برمک بود و بقول بعضی
خالد بن جعفر وزارت نمود و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امر وزارت گشت و پایه قدرش از وزرای سلف در گذشت باری تعالی
یحیی را چهار فرزند رشید عطا کرد فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بودند و تا آل برمک بدرجات

اشتغال وزارت خود مخصوص شدی اوقات گذرانید تا آنکه سپهر بیمروت داده خود را استرداد نمود و ابواب تلخ بر روی آن بیچاره بگشود
گویند سبب تغیر مزاج هارون بر آن بود که هرون جعفر را دوست داشتی و بی صحبت او عیش هرون خوش نبودی و شبی هرون را
خواهری بود عباسه نام صحبت او نیز شغف تمام نمودی و چون مجلس نشستی خواهر خود را اختیار نمودی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه ابا کردی
نوبتی چون هرون بجعفر گفت که ما میدانیم سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن تو بمحفل ما کیست ما عباسه را بنکاح تو در آوریم و تو را از این
شرمساری برآوریم شرط بر اینکه میان تو و عباسه جز شاهد و مکالمه امری روی ننماید و اگر چیزی اتفاق افتد میرسد کار بجائی که خدا نماید
بر این شرط عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت بمجلس نشست **بیت** ولیکن بیک چیز نجوز بود که انگشت زانگشتری دور بود
چون جعفر بزیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و هرون را بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را میربود لهذا عباسه از دل
و جان طالب وصال جانان گردید و بجعفر پیغام فرستاد **بیت** مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می نیارم مشکل خویش
ای بر جانی و ای دلدار جانی **بیت** این مروت از کجا آورده و وین فتوت از کجا پرورده که تشنه وادی هجران را
آب وصال نمی و زخم رسیده تیر حرمان را مرهم لطفی نهی **بیت** آئین وفا و مهربانی در شهر شما گر نباشد جعفر جواب
فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن دلبر عیار زور سازد جائیکه وصال آن دلدار را در کار گلاه خیال امثال
ما فقیران نیافته اند و ذره بیمقدار جرم خورشید را نیافته مسا را با ما چه نسبت و حکم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه سازی و دیو را با
چه سازی سور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه جدائی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویه
با دودمان خلافت چه پیامی اگرچه دارای مشرع در میان ما نفی نگذاشته صاحب نکاح پرده امتناع را از میان برداشته اما از سیاست سلطان
ترسان و از بازخواست خلافت هراسانم و چون میل طرفین روی در ازدیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان گشاد و سلطان عشق
لوای اقتدار بر کشور قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرار نمودند و عقل بیچاره بگوشه گریخت و سکنت و هیبت بر هوش
یکبارگی بگریخت **مثنوی** عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او بیکاره شد عقل چون شحنه است سلطان چون رسید
شحنه بیچاره در کنجی خزید آن چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم عشق چون شحنه است کو چون بگذرد
هر چه جز معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه گر نه یکسر از کمین پیش چشم آتشینش یک نفس آری العشق نار فی القلوب و یحرقها
و اسوی المحبوب و یحرقها از کما العشق نار اذا خفقت تطلع علی الافئدة جعفر و عباسه در اختلاط فرصتی یافتند و رشته مواصلت
با یکدیگر بافتند جعفر دانی که هر صدف بی صفت دلیل و نار بی کفت **بیت** گل در بر وی و کف و معشوقه بکام است
سلطان جهانم بچنین روز غلام است و چون مدتی بر این منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آن راز آشکارا
گردد و معلوم بیرون شود عباسه بر دو فرزند بجز مظفر فرستاد و بموجب **مصراع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت
عاقبت آن خبر بهارون رسید و باعث اعتراض دولت بر آنکه گردید عارفی گفت که باعث اعتراض آن بیک عباسه نبود بلکه چون یحیی
برمکی انسان کامل اقدام نمود دید آنچه دید و کشید آنچه کشید زیرا که بر آن باب پوشیده نیست که از بدو عالم تا انقراض بنی آدم بی آنکه
چنین مستور نموده و بر این نمط مقدر نشده بود که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحب آن دولت با انسان کامل طریقه مستبدانه
زیرا که هیچ دولتی منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ دولتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه آن صاحب دولت یکی از دو امر یا
بعقل آورده و یا آنکه با خراج و اهانت او امر کرده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی نبوده **نظم** چون خدا خواهد که پرده کس درد
میش اندر طعنه پاکان برد هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیا و اولیا رنج نموده هیچ شخصی خسر الدنیا و الآخرة

بجهت

[illegible] بسبب قتل [illegible] اولیا [illegible] بجهت [illegible] سلاطین [illegible] ترب [illegible] سلطنت [illegible] طریق [illegible]
[illegible] اولیای دین [illegible] ایشان [illegible] آنجماعت را [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بسبب [illegible] شاهان [illegible] ملوک [illegible] اذیت [illegible]
[illegible] حکومت ایشان [illegible] سلطان [illegible] اولیای [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شاه [illegible] اولاد شیخ صفی الدین [illegible] اذیت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شعله [illegible] ملوک [illegible] اذیت [illegible]
[illegible] متعرض [illegible] مثنوی [illegible] حاصل [illegible] عالم [illegible] انسان کامل
[illegible] امور [illegible] جهان [illegible] کامل [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
فما کان الله لیعذبهم وانت فیهم شاهد این [illegible] وبرطبق المؤمنون کنفس واحدة بفحوای [illegible] انبیا والمتقون
[illegible] العلماء ورثة الانبیاء وبحکم شفیعنا من [illegible] مؤمنان [illegible] انسان کامل اند وبمصداق
[illegible] انت ابوا هذه الامة [illegible] کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم [illegible] کسی فرزند
کسی را بکشد [illegible] قصاص [illegible] قاتل را [illegible] ساند واگر معترض گوید که در بلاد [illegible] هند و فرنگ [illegible] صاحبان ایمان
نیست پس باعث انقراض دولت ایشان چیست جواب گفته شود بوجوه متعدده [illegible] اگر ممکن است [illegible] در ولایت مخالفی ساکن شد [illegible]
[illegible] ذهبک وذهابک [illegible] مذهب خویش را [illegible] نظم
[illegible] آمد احوالم [illegible] چون [illegible] طفلان [illegible] هم زبان طفلان [illegible]
[illegible] باشد که بر تو ایمان بر دل بعضی از [illegible] حقیقت انسان کامل او را دریابد [illegible] بمصداق [illegible]
[illegible] سر ایمان [illegible] مانند مؤمن آل فرعون [illegible] چون [illegible] مذهب خویش را
اذیت [illegible] این کافر است [illegible] سلطان [illegible] ایمان [illegible] دولت ایشان [illegible] سلطنت [illegible]
واگر معترض گوید که این اذیت [illegible] اذیت [illegible] انسان کامل [illegible] امر [illegible] جواب
گفته شود که انسان کامل صراط مستقیم [illegible] قلب سلیم است [illegible] وبرطبق [illegible] از خیال نفسانی [illegible]
وبرطبق انکم شیطانا [illegible] از [illegible] شیطانی [illegible] ادب [illegible] بمصداق
[illegible] قلب [illegible] بر [illegible] دل [illegible] وبحکم [illegible] از [illegible] کار بند [illegible]
[illegible] نایب حضرت سبحان است نظم چون خدا [illegible] نایب [illegible] آنکه جان [illegible] اگر [illegible]

نایب است

[illegible] غریب است و دست او بست بهادست [illegible] تا بحکم مرد جاهل تقلید انسان کامل کرد [illegible] و بعضهم [illegible] نظم چه بگویم که در افتاده ام از راه [illegible] قدم هم بقدم ما جاهت قل الله
و چون یحیی برمکی نسبت بسادت مشهد مطهر ایران ولایت خورشید سپهر امامت امام هشتم حضرت موسی الکاظم بسبب حب جاه و شمن گشت
و بامر مأمون آن معصوم را مسموم کرده از جهان فانی درگذشت مضمون من اعان ظالما قد سلط الله علیه مأمون و دودمان آل
برامکه را برانداخت و خاندان ایشان را معدوم و نابود ساخت بزرگی چه خوب گفته آنکس که در اندازی با شمشیر اندازی استعمال
آنکس که زکین بادر افتاد با مادر که با خدا در افتاد آنکس که بکست جام باده با ساقی دلربا در افتاد
هر کس دل با اولیا نیازرد با سپهر و اولیا در افتاد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر نور ولایتی است معمور
از توابع رستمدار و اکثر قرای آن در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش بسیار سازگار و از مضافات مازندران است مردمش همگی شیعی مذهب
و اهل شهر بند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما آبش بسیار شاهد کرده و اشخاص یک از آنجا حضور نموده اند ذکر نور پور بلده ایست معمور
از بلاد پنجاب و محلی است بهجت آب با چهای لطیف در آنجا سیاحت کرده راقم داخل آن شهر گردیده اما بقرب و جوارش سیده
در زمین هموار واقع و جوانب آن وسیع مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند ذکر نوبه کشوری است از اقلیم سودان و مشتمل است
بر بلاد و خداوندان و نواحی بسیار و قرای بیشمار همگی از اقلیم اول هوایش بغایت حار و اکثر آبهای آنجا ناگوار اما مردمش شجاع و دلیر
و وفادار چنانکه گویند در تعریف مردم نوبه اخبار وارد است بین مضمون که هر که خواهد برادر گیرد و دوست اختیار کند از مردم نوبه
گیرد و در کتب تواریخ مسطور است که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده و در ملک مصر و شام نشو و نما نموده راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که اهل
معرفت بوده اند ذکر نوبندگان قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند از توابع شهر غار قرب هزار باب خانه در اوست و چند
فرسخ مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قدیم الایام شهری بوده و مرور ایام
قریه نموده مردمش شیعی مذهب اند مشاهده شده ذکر نهروان بر وزن شهروان از مدائن سیمه عراق عرب بوده و مرور دهور
و کرور شهور آن را بکلی خراب نموده است ذکر نهاوند شهری است خاطر پسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و از بلاد
قدیمه عراق عجم و خاکش بهجت توام است آنشهر بر بلندی و پستی اتفاق افتاده لهذا بنظر بیننده بسیار فرخنده و فریبنده است و دست
جنوبش فی الجمله کشاده و اکثر شبانش صیاد آماده است و جبال و اسیه بدان شهر قریب و مردمش از متاع مردمی با نصیب همگی شیعی
مذهب و عموماً خوش شهر بند اصحاب فضل و کمال و ارباب جد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله عبد الجبار بن مبارک از اصحاب امام
محمد بن علی الجواد و ابو العباس از مشایخ عظام از آنجا بوده اند اکنون هنوز از اهل معارف آن دیار خالی نیست کرر مشاهده شده است
اگر میوه های سردسیر بیش فراوان و جنوب و غلاتش ارزان و در بیشتر خانه های آنجا آب روان است و آن شهر سمت جنوب همدان
و مسافت دو مرحله دور است ذکر نیل نام رودی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح آب بهشت
بر آن رودها میریزد اول رود نیل دویم فرات سیم جیحون چهارم سیحون است و تفصیل رود نیل در ضمن مصر ذکر شده
و نیز نام شهری بوده که حجاج یوسف آن را در کنار دجله احداث نموده و مرور ایام خراب شده که بخرابه ای از آن مانده است ذکر نیریز
قصبه ایست نشاط آمیز از قصبات فارس در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است دست جنوب و شرقش کوه و نزدیک آبش از
کاریز و هوایش فرح انگیز است قرب دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه معمور و مضافات اوست میوه های سردسیر
فراوان و جنوب و غلاتش ارزان و رسند و انار آنجا ممتاز و مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و با غربا نامهربان و از وقت [illegible]

[illegible] ۵۶۶

[illegible] ذکر [illegible] از [illegible] بسیار [illegible] از [illegible] و [illegible] از مشرق [illegible] از مغرب [illegible] از جنوب [illegible] از شمال [illegible] کوهستان [illegible] واقع شده از طرف جنوب بسوی شمال کشیده [illegible] مرحله طولی است [illegible] مرحله [illegible] مرحله [illegible] مرحله [illegible] مردمش [illegible] آفتاب پرست [illegible] آن ولایت [illegible] جنگلهای پر درخت [illegible] جنگلهای [illegible] ذکر تیمروز از ولایت [illegible] آن [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] از بلاد [illegible] ذکر [illegible] از [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible] ذکر

# گلشن بیست و ششم

ذکر وادی بروه ناحیه ایست از نواحی دمشق در میان کوهستان واقع و طولانی باتفاق آن ناحیه حوض خضر ایکه بیل بشهر ایران
کمتر و بعضی بیشتر و طولش دوازده فرسخ با خاتش متصل یکدیگر است و دوازده پاره قریه دارد و آنجا وادی متصل بشهر دمشق است و میوه‌ها
گرمسیر بیشتر فراوان و سردسیر نیز از آن فرود بزرگ از میانه آن است و چشمه عظیم که بمقدار بیست آسیا آب دارد در میان دیه بیرون می‌آید
راقم چند روز در آن وادی بوده با مردمش معاشرت نموده و بیگی شافعی مذهب و خوش مشرب و مغرب نواز و در آن شیوه ممتاز زند ذکر
وادی زیدانی است بجهت نشان در فرسخی کلیکان قرب دویست خانه دارد است آب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد
راقم مشاهده نموده است جدی واقع و اطرافش واسع و طرف جنوبش کوه نزدیک است مردمش نیکی می‌پسندند ذکر وادی سس
ناحیه ایست قریب فرامان در میان کوهستان واقع است کوچکتر قریه ایست بزرگ و چند پاره قریه دارد آبش عذب و هوایش خوب است
راقم اگرچه وادی سس را ندیده اما بقرب جوارش رسیده است ذکر واق واق نام جزیره ایست از جزایر هندوستان گویند که آنجا
درختی است چون میوه آن درخت برسد بسه مرتبه واق واق گوید و از درخت اقتدیه نیست آن جزیره را موسوم بواق واق کرده اند
شاهد نکرده است ذکر وادی النعمان نام چند موضع است هر یک بستان و در نواحی جبل عرفات وادیست که آنرا وادی النعمان گویند
ذکر وادی آن شهریست بجهت نشان از شهرهای ولایت بکری و مدینه ایست کنار قریب بحیره ارمن و طرف شرقش واقع و جوانب اربعه
واسع قدر اکثر قطعه کوهی است در دشت و اطرافش چهار بهشت و شش هزار گام و دور آن حصاری بسنگ و آجر کشیده و
خندق عمیق کنده باحسن وجه اتمام گردانیده اند و دور حصارش هشتهزار گام میشود و در میان حصار و از کنار کوه چشمه بزرگ جاری و صحن
جامع شهر جاری است قریب هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد و در آن هوا را حکومت نیست و در میان مکان است شهر در خارج حصار
مسافت یکمیل دور است و تقریباً هزار باب خانه معمور و دارد است از نواحی بسیار و قرای خلد آثار و مضافات اوست و در جمیع خانه‌های آن آب روان
و باغچه چون جنان و این شکل زبان و مردمان است که در دنیا و آن در آخرت ایمان آنش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش طرب انگیز و زمینش حیرت
مردمش نیک نهاد و در پیش اعتقاد عموماً صاحب حسن و جمال و نیکو خصال و پسندیده احوال اند و در وصف آن دیار این چند بیت
بغایت صدق دارد اشعار جَنَّةٌ عَالِيَةٌ تَسْكُنُ فِيهَا الأَبْرَارُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ تَنْزِلُ فِيهَا الْأَنْوَارُ تُحْفَتُهَا
تَفْجِيرُ عَيْنًا وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ خَوْفُهَا مَوْضِعُ رِضْوَانٍ بِأَعْلَى دَرَجَاتٍ دَلْرُبَا مَا خَضْرَ بِعَيْنِكَ چو خَضَارَهٔ خُود
فِي نَبَاتٍ حَسَنٍ أَبْنَيْهَا سَبْعَ نَبَاتٍ اَلْدُّبَانُ مَكَّى وَذَلِبُ آن نوش لبان وَلَهَا طَعْمٌ أُجَاجٌ وَلَهَا عَذْبٌ فُرَاتٌ
هر مشکین خط سیمین بدن عنبر دهن هر گلچهرهٔ شکر لب شیرین حرکات . اقسام میوه‌های سرد و سردسیر
بسیار نیکو بسیب و گلابی و ازرد و آلوی آن بسیار است جوانش فراوان و مردمش اغنیا و صرفان قرب دویست خانه درویشان و دیگر
فقیر مذهب و دیگر نصاری و دیگر شافعی و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند راقم مدت سه ماه در آن دیار بوده با اشراف و اعیان آنجا صحبت
نموده با اکابر و اعاظم آنجا جالست و معاشرت کرده و ایام بسیار با اهل حال و صاحبان کمال آنشهر بر آورده است که تفصیل آنها موجب
تطویل کلام است من العجایب روزی در حضور حاکم آن دیار جمعی از کبار راقم نشسته حاضر بود درویش ولیده رسیده و آغاز سخن
نمود و حضار را از صحبت درویش بجهت سروری فرستاده و بر مجلس بر این فقیر التفات فرموده گفت که این درویش را کراتی است که در
افرو خرد و دوخته نمیشود و الی بوی نمیرسد فقیر معروض داشت مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن روزی را مقرر نمود
که در حضور شهریار آن دیار و جمعی از اولوالابصار درویش صنوبر افروخته و درویش صنوبر مقرر آمده در تنور افروخته شده رفته مقدار
پانزده دقیقه کم و بیش درویش توقف نموده برآمد و یک موی درویش کم نشده تخت راقم را بخاطر رسید که شاید درویش چیلها انگیخته باشد

بعد از

## حرف الواو

بعد از تحقیق معلوم شد که چند نمود مشتوی عالمی دیگر بوده کان با دراست و مشتوی حسند این جا در است ذکر وحدت
وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار باشد فائده که جمعی از اهل تحقیق فرموده اند که
بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول عبارت است از ذات واجب الوجود و ثانی معلول و واجب الوجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود
غیر اصلی را بطلی انتسابی حقیقی در اجناب تجلیات چند ذکر نموده اند که هیچیک از آن تجلیات علم بکنه وحدت حاصل نمیشود چنانکه بعضی
میر حسین عبدی گفته که از این تشبیهات علم بکنه وحدت هم نمیرسد و هر یک از یک وجه مناسبت بمقصود دارند اما از وجه دیگر بسیار دور از مقصود
از جمله اینست که مخلوقات فی نفسها بالکلیه معدوم اند و وجود ایشان از آنست که مرتبه باشند بوجود حقیقی و این وجود عارضی سبب انتساب
و از جمله میر سید است از حق و ظهور مطلق و باطن ظهور بر شیء و اوست جمیع خیرات و جامع حقایق از مجردات و مادیات پس جمیع
آنچه در عالم امکان باشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شیء و اوست نور حقیقی
و چنانچه نور حسی باعث ظهور اشیا میشود ظهور اشیا پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیا و خروج آنها از لباس ظلمات
با لباس نورانی ظهور اشیا حقیقتا بلکه نسبت نسبتی میانه ایشان اصلا چه ظهور نور حسی از سبب نور حقیقی باشد چه ما هدی نور حقیقی معلول اند نزد حقیقی و مستند
بسوی او و موطن او اگر استناد و ربط با او نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلا و مأیوس باشند از استقامت رایحه وجود پس او در غایت ظهور است
و ظهور نیست بحیثیتی که نمیرسد بدنی مرتبه نور است و عقل عقلا و معرفت عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی ادعیه ثوری بانور النور یا نور
من نور الظهور و الله اعلم بحقیقة الامور ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه صافی طویه است و تحقیق بعضی
مطالب در تلو آن هر ضمیر از باب تحقیق و اصحاب طریق مستور نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز فرموده و جمعی دیگر از محققین بیان
نموده اند که حضرت باری تعالی وجود بحت و انیت محض است و در این مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در این مرتبه مستهلک اند و این مرتبه را بعضی
تعبیر بمجهول مطلق نموده اند و باعتبار آنکه چیزی از آن نشان نمیتوان داد و لسان بیان در آن نمیتوان گشاد و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا
و بصیرت علما و اخیار بانجا نمیرسد و نظر بانجا نمیافتد است که کف اما تعقل و لا یحیط و این مرتبه را بعضی وجود خاص میگویند
عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت آنیه صرفه و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما باختلاف مشارب
از این مرتبه خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی بانجا رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک
و فی الکافی عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود
و نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جلد یعنی توهم و تصور کن شیئی را که معقول ذات مقدسه خود نیست و محدود و اخراج حقیقت مثل ماده
صورت نیست و محدود و محدود حقیقت و حقیقت نیست زیرا که اگر با توجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و معقول است بتوحید معتقد
نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باین قول خود که فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه و لا تشبهه
شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر
معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه او شیئی است بحقیقت شیئیت موجود است در خارج
لذاته و عارض نمیشود او را وجود و شیئیت و لاحق نمیشود او را صفات و کیفیت نمیباشد معقول بکند قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و
موصوف بصفات ممکنات و نه مشابه است بچیزی از مخلوقات و جناب امیر المؤمنین فرموده است و لا تحرک الاوهام بحقیقة الغیوب الیک
فاعتقد منک محدود فی حقیقته خلاصه کلام اینطایفه آنست که چون حق باشد حقتعالی از حیثیت ذات و حقیقت و حجاب عزت و حیثیت
نسبتی میانه او و ما سوی نمیباشد خود را و از اینجهت و شوق طلب و باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهت است

که حضرت

# گلشن بیست و ششم

که حضرت باریتعالی بلسان الزهد ارشاد فرموده است ویحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد و مرتبه دیگر از وجود وجود است
که فصل و نقل وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندرج میباشد مثل اندراج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم در ملزوم
مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آن که جزء دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک اجزاء خارجی
قبل از آنکه جزء شود مضعف و بودن در او مندرج است بلکه آنچنین است احاطه وجود منبسط با سوی و نسبت این وجود با و مثل نسبت شعاع و ضوء
شمس است با و چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حتیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات عرشی و تحتی بسبیل کلیه نیست بلکه نحو دیگر است
برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است اگر اعم از اینکه طبیعی بوده باشد یا عقلی هم است احتیاج است در تحصیل وجود خودش بانضمام شیء دیگر با
شیء که مفاد وجود و حصول او میشود و وحدت این وجود وحدت حقیقیه نیست که مبدأ اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط است بر هیاکل ممکنات
بر انواع مایلیت منقسم نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث تا فرد کامل نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت
و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و مفاد خود و جمیع حقایق خارجیه نیست از ذات او بیند و اتحاد تعینات و تطورات او بیند و او
اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمان است و عرفاء حقیقه الحقایق میگویند و گفته اند که متعدد است در عین وحدت متعدد موجودات بقدیم
زمانی قدیم و با حادث حادث است و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است تا نیست و عبارات از آیات
انبیاء و اولیاء و اشارات موجودات تا هر است مگر اشاراتی نموده اند بسبیل تمثیل و تشبیه باین سبب مجازات از وجودی که داخل تحت اشاره
و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه است چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازم و از این جهت است که گفته اند نسبت
این وجود بموجودات عالم نسبت هیولا اول است با جسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است با اشخاص با انواع مندرجه تحت او و این تشبیهات
متقربند از وجهی و بعیدند از وجهی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و کلام
ایشان تصریحات بیان است بوجود خارجی و وجود منبسط و این وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است و احدیت صرفه مشهود
و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات
نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که در کلام ایشان مشعر بثبات و لا تغیر است مراد ایشان ذات احد پس غنی الذات میباشد از تطورات
و هر جا که مشعر بتعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت کلیات است
و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشأ صدور شده است میکنند چنانچه
اطلاق شمس بر شعاع میکنند و در عرف میگویند که آفتاب بمنزل آمده است یا نه و فلان جا بر آفتاب پس کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب
نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود منافات شنیعه برای طایفه لازم نمی آید چه هویت ساریه ظل حق است و ظل میان فاعل است و در
او معدوم است نه ذات احدیت است و فرق است در اینکه بگویند او میشود یا او میشود و نظر باین وحدت است که یکی گفته **بیت**

جز عالم بیشتم جهان ... و نزد در عالم نمیباشم نشان ... و دیگری گفته **مثنوی** ... گاه خورشید و گه حقا شوی
گاه کوه قاف و گه دریا شوی ... نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ... ای برون از وهمها و زیش بیش ... و ظاهر است بر صاحب
فطانت که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون تعینات آن انواع را
که فصول و خواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون تعینات حیوان و آنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی رفع کنیم همه جسم
نامی جمع شوند و چون تعینات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون تعینات جسم را و آنچه با او مندرج
تحت النمو و الغذا است رفع نمائیم در حقیقت جواهر جمع شوند و چون با بالاستیاز جوهر و عرض را رفع نمائیم همه در وجود منبسط آرند پس سه

الیه و الیه العود تمام شد و ازین وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعقل اول و بعضی بنفس کلی تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ یعنی حق تعالی بر بعض بنفس رحمانی تعبیر کرده و در حدیث وَسِعَ کُلَّ شَیْءٍ کرده و قرآن است و رَحْمَتُنَا وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ که در دعای کمیل است و رَحْمَتُنَا الْجَامِعَةُ الْوَاسِعَةُ عَلَی الْجَمِیعِ خَلْقِکَ که در دعای رمضان است کل را نموده اند و از تعبیر بنور الله
فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و از جناب رسول روایت کرده اند که فرموده اند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِی
ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ الْحَدِیثَ و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایه است از این افاضه وجود
بر ممکنات نظر بر رش نور آب و نور مراد باشد و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و غفلت محسوس بمنع
ظلمت محسوس بحضور شمس و نور قمر و اضاء نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کاملیت و اما ظلمت عدم با فاضه وجود است و محققین
گفته اند که مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل شریفه کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ بنا بر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد بمشیت و دعای کمیل فرموده است
و احادیث کثیره در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی میباشند و اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ نُورِی و روحی مینه مأثور است پس بنا بر این باید مراد از وجه منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام علیهم السلام باشند و بعضی
گفته اند که حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْمَاءُ محمول است بر وجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند آن است که مراد از آب
حضرت نیست چنانچه در شریفه وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ و ظاهر نیست الا کل شیء حی اظاهر مستفاد خواهد شد بلکه مقربین
بلشکر و کرسی و سایر افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله اعلم که ماء کنایه است از ماده جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات و استحالات و اما
اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آن است که اشاره بوجود منبسط و مناسبتی با حدیث
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ دارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و ظاهر است و در بیان تعبیر آنچه وارد شده است اَوَّلُ مَا
خَلَقَ اللّٰهُ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ اِلَیْهَا بِعَیْنِ الْهَیْبَةِ فَذَابَتْ اَجْزَاؤُهَا فَصَارَتْ مَاءً فَتَحَرَّکَ الْمَاءُ وَعَلَا فَوْقَهُ زَبَدٌ وَارْتَفَعَ مِنْهُ دُخَانٌ
فَخَلَقَ السَّمٰوَاتِ مِنْ ذٰلِکَ الدُّخَانِ وَالْاَرْضَ مِنَ الزَّبَدِ بایکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط اعنی حق المخلوق بر زبان
این طایفه کرامات و مبدعات و ارواح جمیع است و بعضی باو اشاره است بقول او خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَدُخَانًا و دو بیان اجزاء بعد
النظر بعین الهیبة اشاره است بوجود و تعینات و تقیدات و تفرق بعد از آنکه بود در رتق و درین شریفه باید ملاحظه و تامل نمود که فرموده است
سُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ پس خدای را سبحانه بدی و ملکوتی و شیء که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر
ملکوت را هم از عالم عقل و نفس و اکبر بدعا عبارت از وجود منبسط میشود و در این که صدور و بسیار از رتق و تربیت بعضی و رجوع کل بحق
مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است لَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ و در کریمه هَلْ مِنْ تَأْوِیلِ هٰذَا الْعِلْمِ وَلَقَدْ
وَاَیْضًا مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی و در سوره و اولیاء مرحوم است که فرموده اند وَاللّٰهِ لَنَحْنُ اَسْمَاءُ اللّٰهِ الْحُسْنَی وَالْاَعْلَامُ الْعُلْیَا و آنحضرت فرموده است
اَنَا اِسْمُ اللّٰهِ الْاَعْظَمُ و جناب امام از زیارت ظاهره ذکر نموده اند که نَحْنُ وَاللّٰهِ اَسْمَاءُ اللّٰهِ الَّتِی لَا یَقْبَلُ اللّٰهُ مِنَ الْعِبَادِ
عَمَلًا اِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا و در دعای کمیل که فرموده است وَبِاَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ اَرْکَانَ کُلِّ شَیْءٍ و امثال است بلکه اشیاء مظاهر الهی میباشند
و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار الله اند و اسماء پس عوالم نور ایشان قیام خواهد داشت و جهان نور محمدیه است که
کُنْتُ اَنَا وَعَلِیٌّ نُورًا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ قَبْلَ خَلْقِ آدَمَ بِاَرْبَعَةِ آلَافِ عَامٍ هر دو یک نور بودند اولین جلوه ظهور نمودند
و در حدیث است که فرموده اند اَنَا خَزَائِنُ اللّٰهِ وَالْخَزَائِنُ فِیَّ و در روایتی وَالْخَلْقُ فِیَّ و در روایت دیگر نَحْنُ صَنَائِعُ اللّٰهِ وَالْخَلْقُ صَنَائِعُنَا

# گلشن بیست و ششم

[illegible] ایشان است که فرموده است حضرت [illegible] الکتاب [illegible] و از ایجاد فیض و جمیع عوالم [illegible] از ارواح
و اجسام و جمیع اینها و ایجاد نمودند این معنی که مستند در آن امور بکل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است وَمَا تَشَاءُونَ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ فاعل در حقیقت جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح ظاهره و مظهر و ایجادات عدم
بر ما فاضه او محل و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشان است که جناب احدیت تشبیه فرموده است فعل ایشان را بفعل خود
مثلکم یوحی الی چنین لما قام عبد الله فرمود تا آنکه تشبیه کند بایشان و مظهر کلمات الوهیت است چنانچه حضرت صادق فرمود جعلوا
لنا ربا منسوبا الیه ثم قولوا فضلنا ما شئتم که قولوا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است
فما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس استاد رمی او را بخود نسبت داد چه آن حضرت محل ظهور فعل او بود و در جای کمیل فرموده است
بیوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا پس این تصریح است که باشیاء خوبی که عبارت از وجود باشد اختصاص شده است و این
تصریح است بمذهب فوق الناقصین و آنها قایل بقیام وجود هر اشیاء نیستند و چنین مشعر است بر قول متصوفه چه آنها قایل بتعدد
وجود نیستند و حال آنکه قطعا اخبار مشعر است بتعدد و کلینی در کتاب حیات القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از ابن عباس از
حضرت امیر المؤمنین منقول است که مضمون آن حدیث علی طریق الاجمال این است که اول صادر از واجب تعالی نور محمدی است و از آن نور
دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده و خلاصه آن حدیث این است که کل اشیاء بعضی بلا واسطه و بعضی بواسطه
از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد و آل او تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر فرمود که جبرئیل
نازل شد بمحمد و گفت یا محمد بخوان پیغمبر فرمود چه بخوانم جبرئیل عرض نمود اقرأ باسم ربک الذی خلق یعنی خلق نور الله
قبل الاشیاء و در روایت شده است در خصال از جابر بن عبد الله گفت عرض نمودم به پیغمبر که اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود پس
فرمود نور پیغمبر شما یا جابر پس خلق کرد از او هر چیز را بسوی نگاه داشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید او را چهار قسم خلق
عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حمله عرش را از قسمی و خزنه کرسی را از قسمی نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر که میخواست پس
گردانید او را چهار جزء تا آنکه فرمود منتظر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس منتظر شد ارواح انبیاء
خلق نمود از نفس ایشان اولیاء و شهداء و صلحاء را احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و مسائلین علماء و محققین عظماء
این امت و خود بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار حسن ثابت نبی و بنور ولایت ولی و آگاه شاهد عینی قلبی نموده اند
و در رسایل کتب خود شان مشاهدات قلبیه را نقلا و شرحا بیان فرموده اند خلاصه مشاهدات ایشان این است که جمیع موجودات مظاهر نبی
و ولی و ایشان بلا واسطه محل فعل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان این است که احدی مظاهر ذات که اند باشد نشده است الا محمد و آل او
صلی الله علیهم و چه انبیاء و اوصیاء ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و بعد از آنکه محققین گفته اند که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن
اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و فعل است و مباینت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات اشتراک
معنوی است پس ترجیح که محققین حکماء و متکلمین است بکار است چنانچه معلم اول گفته الواحد المحض هو علة الاشیاء ولیس کشیء من
الاشیاء و متکلم ثانی گفته وجوده تعالی خارج عن وجود سائر الموجودات ولا یشارکه شیئا منها فی معناها اصلا بل
کان مشاریکه فی الاسم فقط لا فی الحقیقة المفهومة من ذلک الاسم و همچنین سایر حکماء از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته شود
که هیچیک از انبیاء مرسلین که دعوت بایمان تشبیهی نموده و خلق را بظهور خالق فرموده باشند بکلی در کلمه توحید و نفی ارباب و دون او تعالی

سبحانه متعلق اند قال الله تعالی [illegible] وبیم الا تعبدوا الا الله [illegible]
[illegible] من دون الله [illegible] ایضا [illegible] ما [illegible]
[illegible] از بعضی [illegible] که گفته اند انبیاء بواسطه قصور فهم عوام [illegible] از توحید [illegible] و [illegible] را [illegible]
پوشیده [illegible] کثرت کوشیده [illegible] این کلام [illegible] مستقیم [illegible] انبیاء [illegible] و اولی الله [illegible] آنچه [illegible] امر است
بر گاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نبود چرا پوشیده [illegible] و [illegible] آن که [illegible] حکایت
و [illegible] واجب الوجود تعالی متعلق داشته باشد اگر چه کز نظران [illegible] فهم آن [illegible] در کشف عاجز باشند مشاهده میکنم که متشابهات
قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات [illegible] عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و در کشف [illegible] در اظهار آن [illegible]
نشده و خلط عوام مانع اظهار آن گشت [illegible] از جای ترقی سالک بمقام [illegible] است [illegible] توحید [illegible] وجودی یعنی سالک را
باید مطلوب و مقصود غیر از ذات مقدس [illegible] دیگر نباشد و [illegible] التفات [illegible] و از ماسوی [illegible] شود تا شرک طریقت [illegible] کرده و در روز که [illegible]
باشد و ستاره [illegible] نشود [illegible] و بینی [illegible] هر چند ستاره [illegible] موجود باشند مقصود آن است که التفات [illegible]
ستاره خواه موجود باشد خواه معدوم بلکه کمال در صورتی است که اشیاء موجود باشند و سالک از شدت [illegible] که مطلوب حقیقی داشته باشد
التفات [illegible] و بهیچ شیء [illegible] بصیرت [illegible] اگر اشیاء موجود نباشد فنا از [illegible] و فانی [illegible] کرده آمدیم بر سر مطلب [illegible] این [illegible]
لا بشرط شیء که [illegible] است [illegible] بسیار [illegible] مقام ولایت [illegible] و مقام [illegible] و مقام [illegible] و مقام [illegible]
و [illegible] و مقام وحدت چنانچه فرموده است [illegible] وَتَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ فَأَخْرَجْنَا بِإِذْنِ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ
وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا [illegible] ایجاد و اعدام و آنچه [illegible] الایجاد و الاعدام از برای نظام [illegible] و اطلاق [illegible] وجود [illegible]
قایم [illegible] است قایم [illegible] چنانچه [illegible] مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ یعنی [illegible] شیئیت کردن اشیاء را ایجاد و فانی کرد [illegible]
آنها را اعدام و [illegible] عظیم امر است که مطلق موجودات فی ذاتهم عدم [illegible] و [illegible] از خواست امر او نمیتوانند نمود [illegible]
وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ. بیت [illegible] بلند [illegible] دارد [illegible]
اگر نازی کند از [illegible] چه [illegible] موجودات من حیث المجموع بحیث [illegible] ذاتی [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] است وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و سلطنت حق را جلالیت که هیچ چیز [illegible] نمیتواند بود زیرا که [illegible]
و جنب کبریائی حق یکسان است کَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ [illegible] عارفی گفته الآن کما کان [illegible] زیرا که در آن مقام [illegible] اشیاء [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] است در تفسیر [illegible] فرموده اند که مراد [illegible] من ان [illegible] است [illegible] وجود بحیث [illegible] حقیقت است
[illegible] اشیاء که مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا
كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و در کافی از حضرت صادق [illegible] روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که [illegible]
باری تعالی با ایشان است [illegible] علم او [illegible] ذات خود زیرا که [illegible] پس اگر ذات [illegible] [illegible] آید [illegible]
او سبحانه و تعالی و او چیزها را از عدم بوجود می آورد و نگاه میدارد تا میخواهد و مغیب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگرداند [illegible]
و بر کیفیت که میخواهد و حق تعالی و ادای آنهاست [illegible] آنهاست که [illegible] قدرت [illegible] تقدیر [illegible] آنها [illegible]
باری تعالی بر [illegible] باشند [illegible] وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ و [illegible] است که [illegible]
وَتَجَلَّى لِطُفْلِ الْأَسْبَابِ وَحَمَلَتْ بِعَدَدِ ذَلِكَ أَقْضِيَةً وَمَضَى عَلَى إِرَادَةِ ذَلِكَ الْأَشْيَاءِ فَهِيَ بِمَشِيئَتِهِ [illegible]

(۲۰۰) دون بعضها بعض حیث ... پس مجموع من حیث المجموع عوالم و ذات ما فیها و ما بینهما بیک امر کن وجودی غیر متناهی آن حق
که فعلی ایشان ارادهٔ حق سبحانه است بلا توقف حدوث ذوات کل فی مقام موجود میباشد که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

نظم آنچه زاید ز عالم امر است ... آنچه گوید نبی هم از امر است
خرد و جان و صورت مطلق ... جمله از امر دان و امر از حق
آتش و آب باد و خاک و فلک ... بر همش عقل و جان بیاز ملک
هر چه در زیر امر جبار است ... همه بر حق امر در کار است
بر مقدور و قدرتش ظاهر ... صنع او بر ظهورشان ظاهر
کرد یک امر جمله را ایجاد ... همگان گوش در پی کار

در کتاب روضة الجنان و غیره از حضرت صادق آمده است که خلقنا من نور ... کشعاع الشمس من الشمس و همین از حضرت امیر
مأثور است که انا ظهر الحق و ظهر الحق انا الغایة من المعبود و انا مظهر ... و بسم الله فرموده است حضرت رسول
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در بدو ... مع الله وقت لا یسعه فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل در حدیث این طلب
مضمون این دعا شاهد ماست که اسئلک بنور ... و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجبیه مأثور است
لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک بیت صنعای خدای جهان باشد ... ولی گفتن نشاید خدا اوست پس بدانکه
در این بیت معرفت ایشان را حاصل باید نمود من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و من تهاون بهم فقد تهاون بالله
من اعظمهم فقد اعظم الله این معرفت موقوف بر کمال ارادی است قبل از تجلی نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت
ابو خالد کابلی مذکور است که فرموده اند و الله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار و هم
یؤیدون قلوب المؤمنین و یجعل الله عز و جل نورهم علی من یشاء فیطلع قلوبهم الحدیث در حدیث ارداست از سلمان و ابی ذر
رضی الله عنهما از امیر المؤمنین که فرموده انی معرفتی بالنور الذی معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو النبی الخالق الحدیث
و از این کلام جفر نظام مستفاد میشود که مؤمن حقیقی کسی است که امام را بنور ایمان شناخته باشد و معلوم است که مراد از نور نور حقیقی است نه
شمس و قمر و سایر کواکب و نار نیست بلکه مراد نور حقیقی مجرد از مادهٔ جسمانیت است هر کاه مراد نور حقیقی نباشد و نور مجرد باشد نور در اینجا مراد
بار روح است در نزد ایشان روحانیت است چنانچه حضرت رسول تعبیر از حقیقت خود بهر دو عبارت فرموده است که اول ما خلق الله نوری و یکجا دیگر فرموده است
اول ما خلق الله روحی پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آن حضرت است که مقام اول مبدعات است و در آن
مقام یکی شده چنانچه فرموده انا و علی من نور واحد و جناب ولایت مآب در خطبه بیان فرموده که کلنا واحد قائمنا ظاهرنا
نحن شیء واحد در کافی وارد شده است از ابی ابی جعفر که قال ابو جعفر ان الله خلق من خلقه خلقا عشرا و کل ما وقع علیه اسم
فهو مخلوق ما خلا الله و ایضا روایت شده از زرارة بن اعین قال سمعت ابا عبد الله یقول

و باطل میکند مذهب فلاسفه را که وجود حقیقی که مبدأ است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن شیء است که وجود او بحسب ذات
از ذات خود است و ممکنات افراد او هستند و اما بر وجه حکم باطل میکنند قول اشاعره را که گفته اند ممکن است جمیع ما سوی الله مخلوق امر و
یا حکم واحد را و این چیزی است که فرموده کل ما وقع علیه اسم شیء ای سواه فکان من الامور المقدرة و الحکمیة از مخلوق است
تعالی چون قول مشهور از کلامست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیات است نسبت به واجب و ممکنات نه بالذات
چرا که ما سوی الله است هر ما سوی الله مخلوق است و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس پیدا در واجب نباشد چه او شیء است
اشیاء نیست و اهل در اکلام هستند و الیه یشیر علی در تحقیق و اکلام بعضی و در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب
توحید روایت نموده است از هشام بن عبد الحکم بن سعید الله اکبر قال الزنادقة سئلوا ما هو قال شیء بخلاف الاشیاء ارجع
الی اثبات معنی الشیئیة و صحة الله علی تحقیق معنی الشیئیة ذکر در این ملک است دشتی از بلاد
طرف و حاصلش فسا و دارا و آبش معتدل و هوایش بکرمی مایل فضای آن سرزمین هموار و واقع و سمت شمالش کرفته و سایه طولانیش ارتفاع
اطراف و حدود و دور و دائرش بیست معمور و مردمش از قدیم الایام شیعه امامیه بوده اند مکرر مشاهده شده است ذکر در کان دار دلاک
و شنان است ظالمین ممتاز و آنجا با قدر قرب اهل دو پر قسیه دارد و از کاشان او در حدود و در دشت ای آن معمور است اگرچه راقم قریه
و زمان را مشاهده نکرده اما ملوک و شاهان بنظر رسیده است و اهل آنجا را بسیار دیده مردمش شیعی مذهب فضلای از شرارت نباشند
ذکر وزدانی بفتح واو و سکون زا و دال ثانی مع الالف و نون یا ناحیه است از قهستان قم و علی است قم آبش خوشگوار و هوایش
سازگار گویند بار و تیر سرما و است باغات فراوان دارد و آن ناحیه قهال دارد و بلکات تفرش و فواکه سردسیر بغایت ممتاز است راقم
بعضی از قرای آنجا را دیده است مردمش بکلی شیعه امامیه اند ذکر زیرآباد نام چند موضع است یکی قریه است در فارس شیراز و قریب
صد خانه در او است آبش از قنات و هوایش مانند شیراز دویم قریه است در دشت نجی شهر کابل و سمت شمالش واقع قریه بغایت آب و هوایش
مرغوب است سیم قصبه است در پنج فرسخی لاهور و اکثر مشتهیاتش موفور است قریب دو هزار باب خانه در او است چند پاره قریه مضافات او
در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را حکیم علاء الدین خان خطاب به زیرخان در زمان ملک کورکانیه احداث نموده است مردمش
اکثر هندوان و بعضی مسلمانان راقم هر سه زیرآباد را دیده و مکرر مشاهده کرده است ذکر ولندیز بفتح واو و لام و سکون نون و دال مهمله
و سکون یا ذکر کنند و یائی است از فرنگ بعضی گویند نام طایفه است از طوایف نصاری راقم طایفه ولندیز را دیده اما ولایت آنها بنظر نرسیده است
ذکر وندیک بفتح واو و نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی ولایتی است از کشور فرنگ و قریب بملک روم ایلی هوای آن دیار
سرد است اگرچه راقم وندیک را ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده و احوال آنجا را اکثر شنیده است کیفیت چندان تعریف ندارد
گلشن بیست و هفتم در بیان حرف هاء بر ضمیر خورشید نظیر هنرمندی پوشیده و بر رای قرا اعلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که ترتیب
اقدام اولیا را نسبت بخلص بخشیان آن و معتقد عارفان معارف سبحانی زین العابدین بن اسکندر شیروانی در حرف هاء آنچه بلاد و دیار دیده اند
ارباب تحقیق شنیده معروض میدارد ذکر هاشمیه نام قصبه چند بوده یکی در قرب کوه جناب امیر تیمور فرموده و دیگر در جنب قلعه
مصر که او را یکی از ملوک فاطمیه احداث نموده اکنون هر دو خراب است ذکر هارون آباد ملکی است بجهت بیاد از توابع کرمانشاهان
و از مضافات کردستان قریب چهل پاره قریه دارد آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهات آن سرزمین هموار و اتفاق و طرف جنوب
و شمالش کرفته و دو طرفش کشاده و خاکش حاصلخیز و مردمش کرد و لرد و نفوس نهی از چهل هزار مکرر مشاهده شده است آن ملک مابین بغداد
و کرمانشاهان واقع است ذکر هاشم آباد نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان و سیوم یک

## [illegible]

[illegible] ذکر هرات شهریست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در آن [illegible] عمارت کرده [illegible] دوم آنکه هرات نام [illegible] بود و آن شهر را [illegible]
کرد و بنام خود [illegible] سوم آنکه هرات [illegible] چهارم
آنکه هرات [illegible] پنجم آنکه [illegible] کس [illegible] سیاوش [illegible] بگذاشت
کشیده و [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] هرات [illegible] ششم آن است که ابو الحسن [illegible] روایت کرده است [illegible]
از ابو الحسین [illegible] داد از جد خود [illegible] بن عبد الحمید [illegible] امامت [illegible]
شهری است که او را هرات خوانند [illegible] آنرا [illegible] کرده اند [illegible] حضرت باری تعالی بر آن شهر برکت خواسته [illegible] است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هرات [illegible] بودم [illegible] حضرت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] این روزگار [illegible] این [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب [illegible] دارم [illegible] آن [illegible]
دیدم [illegible] شده [illegible] شهری شده که شاید [illegible] فرمود که موضع هرات دریائی [illegible] بود
و آن زمین [illegible] هرات است [illegible] چندین [illegible] بود که [illegible] کشتی که [illegible]
گردیدی [illegible] که اکنون [illegible] است طرف [illegible] شیران [illegible] افتاده [illegible] شهاب الدین [illegible]
کشیده [illegible] شرفات [illegible] آسمان [illegible] است [illegible] شهر هرات
[illegible] در [illegible] ماند [illegible] در [illegible] چهار بازار است [illegible]
سوق [illegible] بازار است که بنام [illegible] و [illegible] مجموع [illegible] آن [illegible]
[illegible] بازاری [illegible] شهر و آن [illegible] یک فرسخ طول داشته [illegible] شاه [illegible] در ایام [illegible] است
و مسجد جامع که بوضع غریب [illegible] شهر واقع است [illegible] سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را
غایت [illegible] در کمال [illegible] تمام گردانید که تا حال معمور و آباد است [illegible] روزگار [illegible] شهر هرات
روزگار و [illegible] بسیار دیده [illegible] اول [illegible] که [illegible] بود که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و سیصد هزار مرد بود [illegible] حاکم هرات از قبل منصور عباسی [illegible] ابابی [illegible] ایشان هرات را [illegible]
و این خبر [illegible] و [illegible] بن [illegible] را [illegible] ارسال [illegible] بعد از [illegible] واقع شده [illegible] دوم
حادثه خوارج بود که در سنه [illegible] هجری [illegible] ایشان [illegible] عبد الله بن عبد الرحمن [illegible] آن [illegible]
از [illegible] بر [illegible] را [illegible] کرد و در اثنای [illegible] بعد الله [illegible] آهنگ [illegible] خوارج [illegible] در [illegible] کارزارگاه که اکنون
بکارزارگاه مشهور است [illegible] و قتال [illegible] کرده [illegible] کثیر از [illegible] طرف [illegible] رسیدند [illegible]
[illegible] آن [illegible] رفته [illegible] خانه [illegible] ساختند [illegible] که شیخ اسمعیل صوفی [illegible] مشهور است
[illegible] باغی متصل [illegible] و چون [illegible] الباری [illegible] عبد الله انصاری [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] وفات [illegible] آنجا دفن کردند [illegible] بسیاری از [illegible] آن [illegible] شیخ عبد الله

[illegible] بود و [illegible] کشت [illegible] چهارم حادثه قحط و غلا بود که در شهور سنه چهارصد و نود و یک هجری [illegible] صد بنار [illegible]
[illegible] چهارم حادثه تکیه خان بود که در سنه ششصد و هفده هجری [illegible] تاریخ [illegible] نوشته که
تولیخان پسر چنگیزخان قصد هرات کرد نخست تیمور ملک را ایلچی فرستاده باهل هرات پیغام داد که ملک امیر [illegible] و [illegible] بیت [illegible]
[illegible] از خطه عالم سوز امان یابند در آن اوان از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین حاکم هرات
[illegible] عدالت گستری و شجاعت و دلاوری [illegible] چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید بحکم تولیخان [illegible] شمس الدین [illegible]
بقتل آورد و [illegible] قتال کرد تولیخان بعد از شنیدن این احوال مستعد جدال شد و بقایای محاربه عظیم دست داد و بسیاری از سرهنگان و
سپاه تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز متواتر قریب [illegible] افتاد و در هشتم ملک بقتل آمد و مردم شهر دو فرقه شدند قومی [illegible] و قومی [illegible]
مایل گشتند چون قضا مبرم و قدر محتم بود شهر را بدست [illegible] دادند و ابواب [illegible] و [illegible] قتل و غارت بر روی [illegible] گشادند پس تولیخان [illegible]
کرد و هر قسم آنرا بدو [illegible] بیرون [illegible] و [illegible] آوردند در تاریخ [illegible] مسطور است که [illegible] هزار و ششصد هزار کس کشته شدند و
قریب بصد هزار دختر و [illegible] بیرون [illegible] آن [illegible] تا [illegible] قتل میکردند تولیخان بعد از آن [illegible] که کسی را [illegible] نزد [illegible]
هزار کس باقی بود و قولی دیگر در گرفتن هرات [illegible] در تقریر آن چندان [illegible] نیست زیرا که [illegible] و قریب [illegible] تولیخان بعد
از قتل و غارت [illegible] حکومت آنجا را بابوبکر [illegible] داد و از [illegible] و [illegible] را [illegible] مستقر گردید بعد از [illegible] روی [illegible]
آورد و ابوبکر و [illegible] ابواب [illegible] و [illegible] روی [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
عمارت قیام و اقدام [illegible] و [illegible] ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] آسوده [illegible] که اگر [illegible] چنگیزی
[illegible] حرکت [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] خود [illegible] تا [illegible] قوت [illegible] و [illegible] حاصل کردند و [illegible]
و [illegible] در [illegible] تا [illegible] که در قتل عام هرات [illegible] روایت [illegible] و [illegible] روایت این است که مؤلف تاریخ هرات [illegible] الدین [illegible]
نوشته که در نوبت لشکر چنگیزخان قلعه کالیون را که [illegible] شهرت دارد محاصره نمود هر چند سعی کرد [illegible] آن قلعه قادر نشد بعد از آنکه هرات
فتح کردند خبر به تولی رسید که اهل هرات سلاح [illegible] ساخته [illegible] چون خبر بچنگیزخان رسید متعجب گردید و گفت [illegible] ایلچی [illegible] هزار سوار [illegible]
و [illegible] هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع [illegible] و متوجه هرات شدند [illegible] محاصره کردند [illegible] مردم [illegible]
بقتل رسید [illegible] و [illegible] بعد از [illegible] قتل [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
عاقبت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[

[illegible] بر آوردند و [illegible] سوگواری کردند بعد از آن [illegible]
[illegible] بعضی که در چنگال اجل [illegible] بودند [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] بعضی را که شرف الدین [illegible] نام بود [illegible] ساختند [illegible]
[illegible] آن [illegible] کشور [illegible] آن [illegible] چنگیز خان [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] حادثه طاعون بود که در [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] از [illegible] واقع [illegible]
[illegible] در [illegible] بیت
[illegible] زکوة [illegible] در [illegible] صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام کثرت [illegible] بر [illegible]
[illegible] که [illegible] بیست [illegible] فرسخ [illegible] عرض [illegible] بسیار [illegible] لهذا اگر [illegible] پیدا شود [illegible] از [illegible] مردم
از اطراف و اکناف جمع شده [illegible] آیند [illegible] افعال [illegible] ظهور [illegible] در تاریخ هرات مسطور است که در آن [illegible]
[illegible] طریق [illegible] گرفتند [illegible] مردم بسیار در خاک [illegible] تغسیل و تکفین [illegible] شیخ زین الدین خوافی که یکی از مقبولان بود در [illegible]
[illegible] دعا نمود و الحاح کرد [illegible] بر زبان آورد که من [illegible] خود را [illegible] بندگان خدا [illegible] چنین [illegible] قطعه
رحمة الله [illegible] الماضی. که بردی [illegible] راحت جان بندگان خدا راحت خویشتن شمردندی
زمان [illegible] کودکان [illegible] بود ششم حادثه [illegible] کودکان بود که بسبب مخالفت ملک غیاث الدین [illegible]
علی بن ملک [illegible] الدین حسین چندین هزار نفر قتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و [illegible] گردیدند و آن فتنه بزرگ بود که در آن زمان ظهور نمود
هفتم حادثه شاهی بیک خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین میرزا در سنه [illegible] هجری ظهور نمود و شاهی بیک خان آن
ولایت را تصرف کرده و [illegible] روزگار [illegible] و کبار آن دیار برآورد و آل تیمور را برانداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت هشتم حادثه شاه
اسمعیل صفوی بود که بعد از یکسال شاهی بیک خان را قتل کرده هرات را مسخر نمود و بنا بر مخالفت کیش و مذهب [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] مصراع [illegible] نهم حادثه خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسب شاه عباس صفوی ظهور نمود و آنچه [illegible]
خرابی بلاد و پریشانی عباد بود آنجا [illegible] تفصیلش در کتب تواریخ مسطور است دهم حادثه شاه افغان است که بسبب [illegible]
و قتال با [illegible] ابدالی واقع شد و بعد از انقراض دولت [illegible] در [illegible] سپاه مخالف و موافق [illegible] ارکان [illegible] آن ولایت خرابی بسیار [illegible]
یافت اکنون قریب هشتاد سال شود در تصرف جماعت [illegible] است [illegible] هزار [illegible] خانه [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
و اکثر مردم [illegible] شیعی مذهب [illegible] حنفی و قلیل [illegible] و [illegible] غالب [illegible] آن قریه‌های آن ولایت اهل سنت و جماعت [illegible] و [illegible] امامیه نیز سکونت
دارند و طریق [illegible] و خوشدلی [illegible] بسیار [illegible] ارباب فضل و کمال و اصحاب [illegible] از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله ابو [illegible] از
اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبد الله انصاری و ابو الولید و ابو نصر بن ابی جعفر و امیر حسین سادات و [illegible] از
از آنجا بوده‌اند و اقسام [illegible] در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده و بصحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده‌اند [illegible]
آنجا را دیده است که اگر بطریق تفصیل مذکور شود [illegible] لهذا بذکر دو [illegible] ایشان اقتصار [illegible] ذکر زبدة العارفین و [illegible]
السالکین العارف بالله رضا علی شاه طاب ثراه اسم شریفش رضا بود و در صدق و صفا و فقر و فنا کمی [illegible]
برابری [illegible] و آنجناب [illegible] بود و جناب سید [illegible] علی شاه قدس سره بود و از خدمت جناب [illegible] علی شاه قدس سره تلقین ارشاد
یافته بود و سالها خدمت سید [illegible] علی شاه قدس سره [illegible] و در سفر کابل و هند و [illegible] آن [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر قدوة السالکین و

زبدة العارفین الصارف [illegible] شاه طالب [illegible]

[illegible]

## فصل بیست و هفتم

[illegible] بعضی از اوصاف خلد آنکه بر موصوف [illegible] بعضی آنکه وصف کنندگان [illegible] بعضی از خطب [illegible]
از اول [illegible] ذکر است وَكَيْفَ تَوْصِفُ شَيْئًا هُوَ مَوْصُوفٌ مَا صِفَتُهُ الْوَاصِفُونَ یعنی هر وصفی که هست [illegible] فوق و خارج
آن است [illegible] بر دوزن در آن جنس [illegible] نام بهشت گنبد بزرگی بغایت ترک است [illegible] مصروف
[illegible] بعضی گفته [illegible] حضرت [illegible] بعضی گویند [illegible]
[illegible] بعضی از [illegible] آن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[

[illegible]

ذکر هرات

[illegible]

ذکر هرات از غرایب عجایب است [illegible] ذکر هرات [illegible]

[illegible]

ذکر هرات [illegible]

ذکر هرات [illegible]

ذکر هرات [

[illegible]

[illegible] مشهور [illegible] است [illegible] امامزادگان [illegible] بزرگان [illegible] امامزادگان [illegible] در آن [illegible] بسیار [illegible] در [illegible] مشهد [illegible] حسین بن علی [illegible] مشهد [illegible] در [illegible] مشهد [illegible] در [illegible] مشهد [illegible] در

# حرف الحاء

ورود بعضی علی در تابیه اقوی است در روحی حی خصوص حاء بعد جنت و حاء بعد نفخه الهیه و بعد جنت الاجیه و برای حرف
ذکر آید کریمه اذکرونی اذکرکم بعضی اع زیر بعد الله و بعضی است چون ذکر با حرف نفی بعد کلمه لا اله الا الله جنت
بدول قسم ذکر کرد و چشم بصیرت می کشاید و کرد تا او را بیان شرع و توحید صحیح ناقص نماید و این مقام ذکر صفت آدم و دل
و بعد از آن بکمالی برسد که جنت ذکر با حرف حسد دل می شود و هیچ اندیشه غیر حق نماند و ذکر و ذکر و مذکور فنا می گردد و چون بکمال
دل از صحت اعتبار خالی گردد و بحکم لا یبقی الا حدیث جمال سلطان الا الله روی نماید بحکم وحده و ذکر و مذکور و ذکر و مذکور و ذکر
خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکار شود و ذکر روح و ذاکری روح و وجود او و بحر استغنای او ذکر مستغرق گردد و عظم ذکر
ذکر تا نور ایمان است پاکی دل بذکر بر دوام است چون ترقی شود ذکر بذکر و ذکر خفیه گفته اند آنست ای ذکر لسانی
بهتر از تعلیم الف بار است تا ملکه خواندن او را حاصل آید و اگر سالک صادق بود و طالب او طلب صادق و با قابلیت بود شاید که
اول او را خواند و کرد و اندکی رحمت الف با حفظ الذکر عبادة من تجلی الله تعالی من جنائم التجلی و ذکر بی شرکت می گردد
بهم دهد و سر تکلم شهد الله آشکار گردد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر قدوة الفاضلین و اسوة المحققین مولانا
محمد رضا بن ملا محمد امین افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق
یافته و در تعبد کرامتی که ثمر علمی بود و از زهد و عبادت و خلق عاطفت الدمرت تا تربیت یافته و در خدمت شیخنا تحصیل علوم عقلی و نقلی نمود
و از توجه دلالت شیخنا قدس سره از جناب العارف بالله حسینعلی شاه قدس سره تلقین شده و در بحث اکثر مشایخ عظام رسیده و بحج بیت
الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام موفق گردیده و سفر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای عصر سنگ بن ملا محمد

# گلشن بیست و هشتم

(۱۵۱) مشرق از زنو در دو صد و بیست درجه گفته اند و مسافت طول آن با صد و سی و دو فرسخ و عرضش از بیست و دو درجه بعدم خط استوا
تا سی و چهار درجه و مسافت آن دویست و بیست و هشت فرسخ است و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از بیست و دو درجه تا صد درجه است طولش
مسافت سیصد و هشتاد فرسخ و عرضش از هفت درجه تا بیست و دو درجه گفته اند و مسافت آن از دویست و هشتاد فرسخ نوشته اند و هنگام و براهمه هند میگویند
که بنای عمارات هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست و زمانه نامتناهی است و اخبار چندین هزار کرور سال تر دما موجود است
و در آن جمله طوفان و ابتدای بنی آدم نیست تا در کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح از طوفان نجات یافت پنج پسر از فرزندان خود
نمود و بلاد هند بسند و جهت و تنگ و تکرور و ستار و جمیع بلاد جنوب را بجام عنایت فرمود و جام بموجب فرمود و پدر عالیمقام خود در دوی
بدانها باز آورد و حضرت تاب جام را نشانه نذر کرای عطا فرمود و بدینموجب اول هند و دوم سند سیم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم لرش هفتم
قبط هشتم حبش نهم بربر و هر یک از فرزندان او ولایتی و ناحیتی را آباد نمودند و باسم خویش مرسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شده
در جاندار عالم اقامت انداختند و هند بزرگترین اولاد جام بود با خصالی او را چهار پسر عنایت فرمود اول بنگ دوم پوروب سیم کوکن
چهارم بیسوان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرد و دیار کوکن را کوکن پوروب را پوروب مملکت بیسوان را بیسوان عمارت کرد و هنگامی بر ایشان
چندان کثرت اولاد حاصل شد که عقل عقلا از کثرت حساب آن عاجز خواهد بود و مخفی نماند که ملوک کورکانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده بودند
چهار قسمت و بر بیست صوبه تقسیم نموده اند بدینموجب اول اقلیم هندوان محتوی است بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که آنرا شاهجهان آباد نیز گویند
دوم صوبه اگره که آنرا اکبر آباد نیز گویند سیم صوبه اجمیر که اعظم بلاد جی نگر است چهارم صوبه مالوه که تخت گاه آن چین است پنجم
صوبه خاندیس که دار الملک آن برهان پور است ششم صوبه اوده فتح اول و دوم بسکون واو ثانی دار الامارهٔ آن لکهنو است هفتم
بیراک که دار الملک آن الله آباد است و بنارس نیز از توابع اوست هشتم صوبه پنجاب دار السلطنه آن لاهور است دوم کشور
دکن و آن محتوی است بر شش صوبه اول احمد آباد که شهر بندر دار الامارهٔ اوست دوم صوبه برار جهان شهر دار الحکومه اوست سیم
صوبه بیجاپور که دار الامارهٔ آن اورنگ آباد است چهارم صوبه دیوگر که دار الخلافه آن دولت آباد است پنجم صوبه تلنگ دار الملک
آن حیدر آباد است ششم صوبه احمد نگر جهان شهر دار الامارهٔ اوست سیم دیار سندوان سه صوبه است اول
صوبه ته است دار الملک آن حیدر آباد است دوم گجرات دار السلطنه آن احمد آباد است سیم صوبه ملتان دار الامارهٔ آن
همانست چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اول صوبه بنگاله اعظم بلادش کلکته است دوم صوبه بهار دار الملک
آن عظیم آباد است سیم رودیه از بلاد مشهورهٔ آن کلکته است و صوبه کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آن مملکت را از کشور جدا
داشته بیست و دو صوبه گفته اند و در جمیع بلاد هند برف و یخ نمیشود مگر در صوبه پنجاب و کشمیر و در دهلی و غیره بطریق حکمت علی یخ میسازند
جبال و تلال در آن کشور کم بلکه توان گفت در اصل هندوستان کوهستان ندارد مگر دکن و جوز او سلطان و اسد و در بعضی بلادش تا سنبله
بدان بار دو اول بهار کهنه آنها بار جدی یا دلو است و در جمیع بلادش عموماً میوه های سرد سیری نیست و هند دانه وسط و خربزه بدی است
مرکبات مثل نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی و انبه و ابن الناس و موز و نمر فراوانست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و باجره
بغایت ارزان است و شکر و نیل و حنا و تمر هند و پاپاست و معدن یاقوت و الماس و آبدار و فولاد خوب بسیار است و اقسام پارچه های سفید حریر
زری و چیت و قلمکار بانقسام نقش میشود و باطراف عالم میبرند و الوان اشکال مردم آنکشور اغلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و برخی سفید
چهره و کمتر از متاع راحت بهره اند و عموماً جبلت قناعت و صبر و قلت اکل موصوف چنانکه گفته اند بیت بهر کم خوردن است و کم آبی
و هند هندی و نطق عسل بی بحسن معاشرت و کسر نفس و مدس عجایب معروف و مذکور پرورد راحت و دست باشند و بعضی بغایت